



الحمد لله الذي جعل العلم العزوض ميزان الاشعار والصلوة على صاحبها
الكرامة واوليها بنية الاظهار اما بعد ان كما باعث برين تاليف آن بود که
که با اصحاب از کتب عروض مباحثه کرده میشد و هر دقیقه نکته می طلبید و در هر
مدحی دلیل عقلی یافتی می شنیدند که آن کلمات و دلایل تمامها در هیچ کتاب این
از تصانیف عربی و فارسی مستفادان و متاخران نبود و بحکم آنکه انعم صید و الکاتب
فیض خیر استه شد که بجهت حفظ آن سخنان رساله ترتیب داده شود که در
تبریز سخن باشد که هر چه سخن است شرح فن باشد به التماس از مستفیدان
یافت که چون ازین مایه فائده بردارند سیفی را بدعای خیر یاد آرند و بالله
التوفیق فصل در ترفیع شعر و بیان شاعران که شعر و لغت و المصنوع و در بیان
است و شعر و اصطلاح سخن است موزون که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته باشد
و قابل قصه موزونی آن سخن کرده باشد سخن را موزون فیکه کرده شد از آن که

۲۱
استیاری
اتفاق جمعی
اصطلاح
۱۱۷۰
مقرر شد
موزون
تعیین
۲۲

سخن ناموزون را شعر گویند و سخن موزون را بدلات بر معنی فیکر و شدا که
 معنی موزون بی معنی را شعر گویند و قافیه داشته باشد گفته شد از آن سخن
 موزون و ال بر معنی بی قافیه را نیز شعر گویند و قایل قصد موزونی آن سخن
 باشد گفته شد که آنرا کلامی موزون واقع شود و قایل قصد موزونی آن کلام کرده
 باشد آنرا شعر گویند در اصطلاح پس آنچه در قرآن و حدیث رسول صلی الله علیه
 و سلم موزون واقع شده است شعر نباشد **قوله تعالی** جل جلاله **ثم قرأ**
در اتم تشهدون **ثم انتم بولاء تفتلون** و **قوله** **صلی الله علیه و سلم** **الکریم**
ابن الکریم **ابن الکریم** اگر چه در قرآن و حدیث موزون فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 واقع شده است و حدیث موزون فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن اما
 چون قایل قصد موزونی آن نکرده است آن را شعر نمی گویند و اطلاق شعر بر قرآن
 و حدیث روا نیست و ابو الحسن خفش نوی رحمة الله علیه گفته است که شاعر عرب
 معنی صاحب شعر است یعنی خداوند شعر یعنی آنکه نامر به معنی صاحب شعر است
 خداوند خدای این بر تقدیر نیست که شاعر مشتق بود از شعر به معنی اصطلاحی یعنی کلام
 موزون چنانکه گفته شد و اگر شاعر مشتق بود از شعر به معنی لغوی که مصدر است
 معنی شاعر داننده و دریا بنده باشد و بعضی گفته اند شاعر از آن جهت شاعر
 میگویند که او در می یابد نوعی از کلام را و قادر است بر ترکیب آن که آن نوع کلام
 را غیر از خود نمی یابد و قادر نیست بر ترکیب آن و بعضی از اصحاب لغت گفته اند
 که اول کسی که شعر گفت آدم بود و صلوات الله علیه و می گویند که لغت آدم با لغت
 اهل عالم شریانی بوده و شعر عربی که تا دم نسبت می کنند ترجمه شعر است که به
 شریانی گفته است و شعر هم زبان شریانی گفته است در مرتبه پایین در آن

سخن ناموزون را شعر گویند و سخن موزون را بدلات بر معنی فیکر و شدا که معنی موزون بی معنی را شعر گویند و قافیه داشته باشد گفته شد از آن سخن موزون و ال بر معنی بی قافیه را نیز شعر گویند و قایل قصد موزونی آن سخن باشد گفته شد که آنرا کلامی موزون واقع شود و قایل قصد موزونی آن کلام کرده باشد آنرا شعر گویند در اصطلاح پس آنچه در قرآن و حدیث رسول صلی الله علیه و سلم موزون واقع شده است شعر نباشد قوله تعالی جل جلاله ثم قرأ در اتم تشهدون ثم انتم بولاء تفتلون و قوله صلی الله علیه و سلم الکریم ابن الکریم الکریم اگر چه در قرآن و حدیث موزون فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن اما چون قایل قصد موزونی آن نکرده است آن را شعر نمی گویند و اطلاق شعر بر قرآن و حدیث روا نیست و ابو الحسن خفش نوی رحمة الله علیه گفته است که شاعر عرب معنی صاحب شعر است یعنی خداوند شعر یعنی آنکه نامر به معنی صاحب شعر است خداوند خدای این بر تقدیر نیست که شاعر مشتق بود از شعر به معنی اصطلاحی یعنی کلام موزون چنانکه گفته شد و اگر شاعر مشتق بود از شعر به معنی لغوی که مصدر است معنی شاعر داننده و دریا بنده باشد و بعضی گفته اند شاعر از آن جهت شاعر میگویند که او در می یابد نوعی از کلام را و قادر است بر ترکیب آن که آن نوع کلام را غیر از خود نمی یابد و قادر نیست بر ترکیب آن و بعضی از اصحاب لغت گفته اند که اول کسی که شعر گفت آدم بود و صلوات الله علیه و می گویند که لغت آدم با لغت اهل عالم شریانی بوده و شعر عربی که تا دم نسبت می کنند ترجمه شعر است که به شریانی گفته است و شعر هم زبان شریانی گفته است در مرتبه پایین در آن

که قابل اقبال را کشت و قاسم بن سلام بغدادی رحمه الله که پیشوا علی اصحاب تاریخ
است گفته است که اول کسی که شعر عربی گفته یعرب بن خطان بود که از فرزندان
نوح پیغامبر است صلوات الله علیه و اکثر بر آنند که اول کسی که شعر فارسی گفته است بهرام
گور است و بیت او من اینست **منم آن پیل دمان و منم آن شیر پله پدنا**
بهرام من و گنیم بوجلیله و بعضی گفته اند اول شعر فارسی ابو حفص حکیم سعدی گفته
است که از سعدی سر مرقده بوده است و بتین اینست **آهوی گوی در**
چگونه دودا چون نزار دیار بی یار چگونه رودا و بعضی گفته اند که اول کسی که
در فارسی قصیده گفته است و بنیاد احوی کرده رودکی بوده است و مطلع قصیده
معنه چند شعرش اینست **نظم قصید** یا دخوی سولیان آیدهی یونوی
یار محرابان آیدهی شاه سگوست و بخارا بوستان به سهر و سوی بوستان
آیدهی به شاه ماه است و بخارا آسمان به ماه سوئی آسمان آیدهی به
ای بخارا شاد باش و دیر زمی به شاه روزی سپهان آیدهی به **فصل**
در بیان حاجت بعلم عودن و واضع و وجه تسمیه آن چون شعر کلامی است موزون
و هر موزونی را ناچار است از میزان فی نازایدت و نقصان آن بآن میزان آن
را نیست و میزان شعر بعلم عودن معلوم میشود پس هر کس که در باب شعر دخل می کند
خواه بقتن شعر خواه به شناختن آن بر او لازم باشد که عودن بدانند و بدان که شعر
علم عودن خلیل بن احمد بصری رحمه الله کرده است و چنین میگوید که خلیل بن احمد
روزی بر دکان قصاری میگذشت آواز گویه قصاری شنید و چون آن صوت
بود به تنجاوب و ایقاعی متباسب گفت والله فیطهر من بذاشی یعنی سوگند بخدا می
که ظاهر میشود از این صورت چیزی را و او را منشأ از شعر آن علم عودن همان صوت

یعرب بن خطان
بهرام گور
سعدی
رودکی
خلیل بن احمد
و غیره

صورت شد و در نام کردن این علم بعروض اقوال بسیارست بعضی می گویند
که خلیل بن احمد در مکه مبارک زاد با الله تعالی مشرفا بود که باین علم علم شد و یکی از
اسما مکه عود صفت است این علم را باسم مکه خوانند بجهت تبتین و تبرک و بعضی گویند
عود صفت بر معنی طریقت و چون این علم طرفی بعضی از علوم بود از عود صفت نام کرده
و بعضی می گویند در ترکیب این سه حرف که عین را وضاد است معنی کشف و ظاهر
است و چون باین علم ظاهر و پدید آید و وزن صحیح و وزن غیر صحیح پس ازین
جهت این را علم عود صفت نام نهادند و بعضی میگویند که عود صفت در لغت راه کشاد
در کوه است و همچنانکه از راهی که در کوه است بواسطه سبیل آن رسید این علم
طریق معرفت شمرستقیم و سقیم است و بد استن و ابکام سوزون و ناسوزون
می توان رسید پس باین مناسبت این علم را عود صفت نامیدند و بعضی می
گویند که عود صفت بر معنی میخ و ابر است و همچنانکه در ابر و آنچه از او پدید آید و نفع بسیار
است و درین علم نیز نفع بسیارست پس باین مناسبت این علم را عود صفت گفتند
و بعضی میگویند که چون جزو آخر مصراع اول بیت را عود صفت می گفتند چنانکه
بعد ازین معلوم شود این علم ششگانه است بر معرفت آن جزو آخر پس این علم را
باسم آن جزو آخر نامیدند چرا که آن جزو کثیر الوقوع است و در میان خصوصاً
بسیارند که گوی می شود که عود صفت این بیت چنین است و عود صفت آن بیت چنان
و بعضی میگویند که عود صفت فعل است بمعنی مغفول یعنی بمعنی همود صفت و این
علم را از آن جهت عود صفت نامیدند که معروض علیه شعر است یعنی شعر را بر آن
خود می کنند تا سوزون از نا سوزون جدا شود و بعضی این وجه را ترجیح کرده اند
و بعضی وجه اول را افضل در میان سوزون و نا سوزون و معنی تعظیم است

[illegible]

و کیفیت آن بدانکه وزن سنجیدن کلامی است به میزان بحر و این شعر که گفته
 کرده اند پس هر چه به میزان بحر از بحر راست باشد آن موزون است و آنچه
 به میزان پنج بحر راست نباشد ناموزون است و این سنجیدن را تقطیع گویند
 و اصطلاح عروضیان تقطیع بیت چنان است که الفاظی که در آن بیت است
 از یکدیگر جدا سازند و هر چه که هر مقداری از آن برابر باشد در وزن با جری
 آن بحر که این بیت در آن بحر است و مناسبت بمعنی لغوی تقطیع که پاره پاره
 کردن است و در تقطیع عدد حروف و حرکت و سکون معتبر است و خصوصیت حروف
 و حرکت که فتنه و کسره و ضمه است یعنی تریز و زبر و پیش و خل ندارد مثلاً لفظ طوطی
 و دلیل بر وزن فعلن باشد و هر حرف که تلفظ در آید آن معتبر باشد در تقطیع
 اگر چه در کتابت نباشد و هر حرف که تلفظ در نیاید آن معتبر نباشد در تقطیع اگر چه
 در کتابت باشد و حروف ملفوظ غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه بعد از این تفصیل
 بیان کرده خواهد شد و بسبب آنکه بنام تقطیع بر ملفوظ است نه بر مکتوب می نمایند
 که حروف مصرعی زایدات باشد از مصرع می باشد و هر مصرع بر یک وزن
 باشد چنانکه **ب** نشست سرور اهل کرم مجلس خاص و دو خوان سه خوان
 و دهنه خوان خواست خوان چه خوان که خواست به مصرع اول بیت و در
 حرکت و مصرع دوم چهل و سه حرف و بدانکه نوین راجع و ضیان ظاهر می شود
 با ملفوظ و مکتوبه و از آن شعر یکسان باشد و التباس نشود **فصل** در بیان
 حروفی که ملفوظ اند و مکتوبه از جمله کی الف می است که از ششابع فتنه الف یعنی
 بگوشتیدن فتنه او حاصل شود همچو آید که بر وزن فعلن است و در تقطیع دو الف
 نویسنده اول شعر که دوم ساکن بر صورت الف فعلن و آید فعلن و دیگر و آید

در این شعر که گفته اند هر چه به میزان بحر از بحر راست باشد آن موزون است و آنچه به میزان پنج بحر راست نباشد ناموزون است و این سنجیدن را تقطیع گویند و اصطلاح عروضیان تقطیع بیت چنان است که الفاظی که در آن بیت است از یکدیگر جدا سازند و هر چه که هر مقداری از آن برابر باشد در وزن با جری آن بحر که این بیت در آن بحر است و مناسبت بمعنی لغوی تقطیع که پاره پاره کردن است و در تقطیع عدد حروف و حرکت و سکون معتبر است و خصوصیت حروف و حرکت که فتنه و کسره و ضمه است یعنی تریز و زبر و پیش و خل ندارد مثلاً لفظ طوطی و دلیل بر وزن فعلن باشد و هر حرف که تلفظ در آید آن معتبر باشد در تقطیع اگر چه در کتابت نباشد و هر حرف که تلفظ در نیاید آن معتبر نباشد در تقطیع اگر چه در کتابت باشد و حروف ملفوظ غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه بعد از این تفصیل بیان کرده خواهد شد و بسبب آنکه بنام تقطیع بر ملفوظ است نه بر مکتوب می نمایند که حروف مصرعی زایدات باشد از مصرع می باشد و هر مصرع بر یک وزن باشد چنانکه **ب** نشست سرور اهل کرم مجلس خاص و دو خوان سه خوان و دهنه خوان خواست خوان چه خوان که خواست به مصرع اول بیت و در حرکت و مصرع دوم چهل و سه حرف و بدانکه نوین راجع و ضیان ظاهر می شود با ملفوظ و مکتوبه و از آن شعر یکسان باشد و التباس نشود **فصل** در بیان حروفی که ملفوظ اند و مکتوبه از جمله کی الف می است که از ششابع فتنه الف یعنی بگوشتیدن فتنه او حاصل شود همچو آید که بر وزن فعلن است و در تقطیع دو الف نویسنده اول شعر که دوم ساکن بر صورت الف فعلن و آید فعلن و دیگر و آید

که از اشباع ضمه و او حاصل شود همچو دا و دو و طا و س که بر وزن فعلان است و در تقطیع
 دو و او و نویند اول متحرک دوم ساکن بر بنصورت دا و دو فعلان طا و س فعلان
 و دیگر یایی است که از اشباع کسره حاصل شود چنانکه کسره من بیدل را کشند بر دو
 که بعد از نون یا بملفوظ حاصل شود و در تقطیع این یا نوشته شود بر بنصورت منی بیدل
 مفا عیلن و این یا یایی بطنی گویند و لطن در لغت شکم بود و همچنین در بعضی از
 الفاظ عربی الف و او و یا بملفوظ شود و مکتوب نباشد همچو الف الله و ذا
 ذنک و او و یایی بر غیر این و دیگر حرفیست که در حرف مشدود است همچو خرم
 و زنج که بر وزن فعلن است و در تقطیع آنرا دو حرف نویند اول ساکن دوم
 متحرک بر بنصورت خرم فعلن و زنج فعلن **فصل** در بیان الف و او و یا
 و یایی مکتوب غیر ملفوظ اما الف و او و یایی است وقتی که در بیان مصدر
 واقع شود و حرکت ادرا بحر ف پیش از او دهند و الف ملفوظ نشود و ازین جهت
 او را الف وصل میگویند که حرف پیش از او بحر بعد از وصل میشود و تلفظ
 چنانکه **س** روز سیفی سیه از کابل مشکین تو شد بد و در تقطیع این الف
 نوشته نشود بر بنصورت بد روز سیفی فاعلاتن سیه کاعلاتن کل مشکین فاعلاتن
 نت شد فعلن بد و اگر الف ملفوظ شود ساقط نشود و در تقطیع چنانکه **س**
 بود و یایی در غمت از دست تنهایی بملفوظ بد بود و یایی مفا عیلن
 و سیفی در مفا عیلن غمت از دست مفا عیلن تنهایی مفا عیلن بد و اما او بر
 نوع است یکی و او عطف است و آن و اولیست که در بیان دو کلمه باشد همچون
 دل و جان و این و آن و در کلام فارسی بیشتر جایافت که با نیل و او عطف است
 حرف پیش از او بضمه ملفوظ می شود و او بملفوظ نمی شود چنانکه **س** دل و دل

نخعی پیش دنت لبسته قطعیش و نخعی پیش فاعلاتن دنت لب فاعلاتن لبسته فعلن
 های بسته در برابر فاعلاتن است و گاه باشد که این دو میان صراح در برابر فاعلاتن ساکنی ازین
 واقع شود و ساقط نشود در قطعیش چنانکه **س** نخذه چینی بگریه بین قطعیش خنده هیچ
 متعوق کنی بگریه فاعلاتن بی من فاعلاتن و و اما یای ساکن است که پیش از الف متحرک واقع شود
 و مفعول نشود چنانکه **س** سیفی از عرش او جدا منشین بود و قطعیش نوشته نشود و در بصورت
 سیفی از عرش فاعلاتن او جدا منشین فعلات بود و بعضی این صورت را از
 قبیل سقاط الف و صل میدارند و میگویند که حرکت الف متبیل میشود و الف ساقط میشود
 و این مصالح را چنین قطع کرده میشود که سیفی عرش فاعلاتن دستوی این سخن است آنکه
 در اکثر کتابهای عروض معتمد علیه گفته اند که مثال یای مکتوب غیر مفعولانی و کی وچی است
 اگر بیافیند و بیچ مثال دیگر نیامده اند و اگر در بصورت یا افتادی بامیش که مثال دیگر آورده
 که در کلام بسیار واقع است و محتاج نشدنی بمشالی که در غایت کمی است و نیز آنکه اگر سقاط
 یار را داشتند تفاوت میکند که بعد از الف و صل باشد یا حرف دیگر بین یا بی چنانکه
 گفتی احمد را است که بر وزن فاعلاتن باشد گفتی جعفر نیز را بود که بر وزن فاعلاتن بود
 و نیست بلکه بر وزن مفعولاتن است و اگر یا مفعول شود ساقط نشود و در قطعیش چنانکه **س**
 است سیفی از عاگوبان محو از را بود قطعیش است سیفی فاعلاتن از دعا کو فاعلاتن
 یا بو آ فاعلاتن از را و فاعلاتن فصل در میان فاعلاتن ساکن بعضی از جوف ساکن مکتوب
 که در قطعیش ساقط شوند یا متحرک شوند و یا همچنان ساکن بمانند یا فاعلاتن ساکن که بعد
 از حرف مد باشد و حرف مد و او ساکن قبل مضمر و الف ساکن ماقبل مضمر و یا ساکن
 ماقبل مکتوب است هیچ نقطه چون و جان چنین اگر در میان مصالح واقع شود ساقط شود و در
 قطعیش چنانکه چون کنم جهان کنم چنین روم هر سه عبارت بر وزن فاعلاتن باشد و در قطعیش

نخعی پیش دنت لبسته قطعیش و نخعی پیش فاعلاتن دنت لب فاعلاتن لبسته فعلن
 های بسته در برابر فاعلاتن است و گاه باشد که این دو میان صراح در برابر فاعلاتن ساکنی ازین
 واقع شود و ساقط نشود در قطعیش چنانکه **س** نخذه چینی بگریه بین قطعیش خنده هیچ
 متعوق کنی بگریه فاعلاتن بی من فاعلاتن و و اما یای ساکن است که پیش از الف متحرک واقع شود
 و مفعول نشود چنانکه **س** سیفی از عرش او جدا منشین بود و قطعیش نوشته نشود و در بصورت
 سیفی از عرش فاعلاتن او جدا منشین فعلات بود و بعضی این صورت را از
 قبیل سقاط الف و صل میدارند و میگویند که حرکت الف متبیل میشود و الف ساقط میشود
 و این مصالح را چنین قطع کرده میشود که سیفی عرش فاعلاتن دستوی این سخن است آنکه
 در اکثر کتابهای عروض معتمد علیه گفته اند که مثال یای مکتوب غیر مفعولانی و کی وچی است
 اگر بیافیند و بیچ مثال دیگر نیامده اند و اگر در بصورت یا افتادی بامیش که مثال دیگر آورده
 که در کلام بسیار واقع است و محتاج نشدنی بمشالی که در غایت کمی است و نیز آنکه اگر سقاط
 یار را داشتند تفاوت میکند که بعد از الف و صل باشد یا حرف دیگر بین یا بی چنانکه
 گفتی احمد را است که بر وزن فاعلاتن باشد گفتی جعفر نیز را بود که بر وزن فاعلاتن بود
 و نیست بلکه بر وزن مفعولاتن است و اگر یا مفعول شود ساقط نشود و در قطعیش چنانکه **س**
 است سیفی از عاگوبان محو از را بود قطعیش است سیفی فاعلاتن از دعا کو فاعلاتن
 یا بو آ فاعلاتن از را و فاعلاتن فصل در میان فاعلاتن ساکن بعضی از جوف ساکن مکتوب
 که در قطعیش ساقط شوند یا متحرک شوند و یا همچنان ساکن بمانند یا فاعلاتن ساکن که بعد
 از حرف مد باشد و حرف مد و او ساکن قبل مضمر و الف ساکن ماقبل مضمر و یا ساکن
 ماقبل مکتوب است هیچ نقطه چون و جان چنین اگر در میان مصالح واقع شود ساقط شود و در
 قطعیش چنانکه چون کنم جهان کنم چنین روم هر سه عبارت بر وزن فاعلاتن باشد و در قطعیش

این صورت نوشته شود که چون فاعلن جانم فاعلن چی روم فاعلن و اگر در آخر مصلح
 واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه **س** ای قدر بجوی تو سر مروان +
 تقطیعش ای قدری دل فاعلاتن جوی تو سر فاعلاتن و نی روان فاعلاتن نون
 در برابر تار فاعلاتن و اگر در اول حرف مد باشد و دوم نون نباشد همچو یاز و عید و یا
 دوم نون باشد اول حرف مد نباشد همچون هن و عون وین و یا پنج که ادم نباشد همچو
 و آن دو ساکن در میان مصلح واقع شوند ساکن دوم متحرک شود چنانکه یاز شود و این
 و نون و نون که هر دو زن فاعلن باشد چنانکه در روان باشد و ساکن در میان مصلح نباشد مگر الف
 و نون هر دو بجای یک ساکن اند و جهت مختلف حرف مد یا نون ساکن در تلفظ و اگر در آخر مصلح
 واقع شوند در حساب ساکن باشد چنانکه گوی یا خوشک این و جای شکر همه در وزن
 فاعلاتن باشد و اگر بعد از حرف مد و حرف ساکن واقع شوند همچو کار و گوشت و گشت
 و مانند آن و در میان مصلح باشد اگر آن در ساکن در برابر یک متحرک باشد ساکن اول
 متحرک شود و ساکن دوم ساقط شود و تقطیع چنانکه **س** کار و برکش گوشت برکش
 و تقطیعش کار و برکش فاعلاتن گوشت برکش فاعلاتن تاس را فاعلن و اگر آن دو
 ساکن در برابر دو متحرک باشد هر دو ساکن متحرک شوند چنانکه **س** زرم شود کار و جو
 شود گوشت کوچه تقطیعش زرم شود و فاعلن کار و جو فاعلن زرم شود و فاعلن گوشت کو
 فاعلاتن اگر سه ساکن در آخر مصلح باشد ساکن آخرین ساقط شود و تقطیع چنانکه در روان
 شمر پنج جاسه ساکن جمع نشود چنانکه **س** تا چو نی تنوای شمع ملر گریست +
 تقطیعش تا چو نی فاعلاتن بت امی شمع فاعلاتن عمر فاعلاتن گریست فاعلاتن فصل
 و در میان ابزاری میزان بیت بدانکه میزان بیت مرگست از ارکان و ارکان مرگند
 از اصول و اصول که ارکان است از اصول که مرگست از اصول که مرگست از اصول که مرگست

در این صورت نوشته شده است که اگر در آخر مصلح
 واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه
 تقطیعش ای قدری دل فاعلاتن جوی تو سر فاعلاتن و نی روان فاعلاتن نون
 در برابر تار فاعلاتن و اگر در اول حرف مد باشد و دوم نون نباشد همچو یاز و عید و یا
 دوم نون باشد اول حرف مد نباشد همچون هن و عون وین و یا پنج که ادم نباشد همچو
 و آن دو ساکن در میان مصلح واقع شوند ساکن دوم متحرک شود چنانکه یاز شود و این
 و نون و نون که هر دو زن فاعلن باشد چنانکه در روان باشد و ساکن در میان مصلح نباشد مگر الف
 و نون هر دو بجای یک ساکن اند و جهت مختلف حرف مد یا نون ساکن در تلفظ و اگر در آخر مصلح
 واقع شوند در حساب ساکن باشد چنانکه گوی یا خوشک این و جای شکر همه در وزن
 فاعلاتن باشد و اگر بعد از حرف مد و حرف ساکن واقع شوند همچو کار و گوشت و گشت
 و مانند آن و در میان مصلح باشد اگر آن در ساکن در برابر یک متحرک باشد ساکن اول
 متحرک شود و ساکن دوم ساقط شود و تقطیع چنانکه **س** کار و برکش گوشت برکش
 و تقطیعش کار و برکش فاعلاتن گوشت برکش فاعلاتن تاس را فاعلن و اگر آن دو
 ساکن در برابر دو متحرک باشد هر دو ساکن متحرک شوند چنانکه **س** زرم شود کار و جو
 شود گوشت کوچه تقطیعش زرم شود و فاعلن کار و جو فاعلن زرم شود و فاعلن گوشت کو
 فاعلاتن اگر سه ساکن در آخر مصلح باشد ساکن آخرین ساقط شود و تقطیع چنانکه در روان
 شمر پنج جاسه ساکن جمع نشود چنانکه **س** تا چو نی تنوای شمع ملر گریست +
 تقطیعش تا چو نی فاعلاتن بت امی شمع فاعلاتن عمر فاعلاتن گریست فاعلاتن فصل
 و در میان ابزاری میزان بیت بدانکه میزان بیت مرگست از ارکان و ارکان مرگند
 از اصول و اصول که ارکان است از اصول که مرگست از اصول که مرگست از اصول که مرگست

و ترکیب **س** از سر کوی وفا قد می نگد سی به جز پنج اهل صفا کس نمی به مقدم
 و در مفروق برود مجموع **فصل** در بیان وجه تسمیه بیت و اجزای آن بدانکه بیت را از
 بیت گویند که بیت در لغت خانه است و پنج پیرایت شعر تشبیه کرده اند یعنی خانه که از موی پاک
 بود و ابوعلی اشعری رحمه الله که از کاکا شعری عربیت گفته است **س** آن منظره
 فی البیتین رونقیده بیت حسن اشعر و بیت حسن اشعر یعنی رواج و خوبی در دو بیت
 ظاهر میشود یکی بیت شعر و یکی بیت شعر و بعضی گفته اند که وجه شایسته میان این دو بیت
 عزت و اعتبار است یعنی یکی که خانه از زمین مردم عزت و اعتبار است و شورا نیز پیش مردم عزت و
 اعتبار است چنانکه در میان عربیت است که بیت شعر نیز بیت شعر یعنی بیت شعر که بهتر است از
 و بعضی گفته اند که وجه شایسته آنست که چنانکه خانه در وضع و شکل مخصوص است که هرگاه
 که آن وضع تغییر می یابد خانه بر حال خود نمی ماند و بیت نیز بر وضعی مخصوص است که هرگاه که آن
 وضع تغییر می یابد ناموزون میشود و بیت نمی ماند و بعضی گفته اند که وجه شایسته آنست
 که چنانکه خانه را ابتدائی است از اینجا در می آیند و انتهائی است که اینجا ساکن میشوند
 بیت را نیز ابتدائی و انتهائی است و بعضی وجه شایسته آنرا ساخته اند که چنانکه خانه را
 صوریه در خانه نشین خود ساخته جلوه گرمی باشند و بیت نیز مخدرات معانی از بس پرده
 حجاب جلوه دارد و بعضی گفته اند که چنانکه صاحب خانه را چنانچه انشی و قرار است حصا
 بیت را نیز بیت خود افق و سرسندی است و چون بیت را چنانچه تشبیه کرد و در خانه و عو
 صحرایش و مرکز پریشان میخ و ستون و پلاس است و بلیت عربت بلب و بسیار بود
 و در تنیخ و فاصله ستون خمیس نام جای بیت را بنام اجزای خانه خوانند و بنزد و هر
 در اسبب سینه برانی را و در چهار حرفی را فاصله پنج حرفی را فاصله گفتند از آن جهت که
 کلمه و در حرفی بسبب یکی حرف ضعیف ترست از کلمه حرفی و کلمه حرفی ضعیف ترست از

به بعضی در بیان آنکه خبر و در حرفی را اسبب سینه برانی را و در چهار حرفی را فاصله پنج حرفی را فاصله گفتند از آن جهت که کلمه و در حرفی بسبب یکی حرف ضعیف ترست از کلمه حرفی و کلمه حرفی ضعیف ترست از

[illegible]

دو رکب دیگر که آن متفاعلتن و متفاعلتن است مرکبت از دو مجموع و فاصله صغری
اگر دو مجموع مقدم باشد بر فاصله صغری متفاعلتن شود اگر بر عکس بود یعنی فاصله صغری
مقدم باشد بر دو مجموع متفاعلتن شود چه شک نیست که چون علت را بر مقدم ساز
و علت متفاعلتن شود بر وزن متفاعلتن باشد و یا علت را بر مقدم سازی و علت متفاعلتن
بر وزن متفاعلتن باشد و هر یک ازین دو رکب مرکبت از پنج متحرک و دو ساکن و دو
رکب دیگر که آن فاع لاتن و مفعولات است مرکبت از دو متفروق و دو متشبه پس اگر
مفروق مقدم باشد بر دو متشبه فاع لاتن شود و اگر بر عکس بود یعنی بر دو سبب خفیف
مقدم باشد بر دو متفروق مفعولات شود چه شک نیست که چون لاتن را بر فاع مقدم ساز
و لاتن فاع گوی بر وزن مفعولات باشد و یا لات را بر مقدم مقدم سازی و لات مفعو
گویی بر وزن فاعلاتن باشد و این فاعلاتن است که در بعضی مضارع می باشد و علین
از لام جدا می نویسد تا معلوم شود که فاع و متفروق است و لاتن دو سبب خفیف و فاعلاتن
را در غیر مضارع مرکب از دو مجموع و دو سبب خفیف بود و یکی که دو مجموع در میان
و سبب خفیف باشد و برین تقدیر فاعلاتن توافق متفاعلتن و متفاعلتن میشود و از هر
هر یک ازین دو رکب مرکبت از چهار متحرک و سه ساکن و این ارکان را که بصورت
هشت اند و بحسب اعتبار ده افاعیل و فاعیل و مفاعیل و افعال و شل و امثال و
اخر او ارکان و موازین و اوزان عروضی میخوانند و در حصول اوزان عروضی پنج رکب
از پنج حرف کمتر و از هفت حرف بیشتر نیامده است فحصل در بیان حدود بخوبی بداند
بکوری که از ارکان یا از ترکیب بعضی بعضی حاصل میشود فوزه است طول
مدی بنید و افو کامل نهج بر وزن منسج مضارع مقتضب مجتذبت سرسج
در تب خفیف مشاکل متقارب متساو و ازین فوزه بخوبی بر اول یعنی طول

و این است که در بعضی مضارع می باشد و علین
از لام جدا می نویسد تا معلوم شود که فاع و متفروق است و لاتن دو سبب خفیف و فاعلاتن
را در غیر مضارع مرکب از دو مجموع و دو سبب خفیف بود و یکی که دو مجموع در میان
و سبب خفیف باشد و برین تقدیر فاعلاتن توافق متفاعلتن و متفاعلتن میشود و از هر
هر یک ازین دو رکب مرکبت از چهار متحرک و سه ساکن و این ارکان را که بصورت
هشت اند و بحسب اعتبار ده افاعیل و فاعیل و مفاعیل و افعال و شل و امثال و
اخر او ارکان و موازین و اوزان عروضی میخوانند و در حصول اوزان عروضی پنج رکب
از پنج حرف کمتر و از هفت حرف بیشتر نیامده است فحصل در بیان حدود بخوبی بداند
بکوری که از ارکان یا از ترکیب بعضی بعضی حاصل میشود فوزه است طول
مدی بنید و افو کامل نهج بر وزن منسج مضارع مقتضب مجتذبت سرسج
در تب خفیف مشاکل متقارب متساو و ازین فوزه بخوبی بر اول یعنی طول

او خرابیات مثل یکدیگر بدبخت رعایت قافیه در همه و حضور لغت اکین بالین است
 پس اجزا و بیان را حضور گفتن مناسب باشد **فصل** در بیان کن سالم و غیر سالم
 بدانکه کن سالم می باشد و غیر سالم می باشد کن سالم آنست که همچنانکه در اصل وضع
 واقع شده است همچنان باشد بی زیاده و نقصان و کن غیر سالم آنست که در تغییر
 واقع شود یا بزیادت کردن چیزی یا بکاستن چیزی از او آفات زیادت چنانکه در بیان
 لام و نون و مفاصل مثل العز زیادت سازی مفاصل گوی اما نقصان چنانکه
 نون و حرکت لام مفاصل را بسیندازی مفاصل گوی و کن غیر سالم را فرجه گویند
 و تغییری که در کن واقع شود آنرا فرجه گویند کسیر را فرجه است و فرجه است
 و سکون جا فرجه و لغت از اصل دور افتادن است چنانکه سهم را جفت گویند زیرا
 که از نشانه یکسو افتد و شک نیست که چون کنی تغییر باید از اصل خود دور افتد و عادت
 غرضیان چنین است که این تغییر را فرجات گویند بلفظ جمع نه زحمت بلفظ مفرد **فصل**
 در بیان بحر بدانکه بحر و لغت در ریاست و در اصطلاح عروضیان هر طبقه و پاره از
 کلام موزون را که مشتمل است بر چند انواع شعر از آن بحر خوانند بجهت آنکه همچنانکه دریا
 مشتمل است بر انواع چیزها از در و دریا و نبات و حیوان و پرکاری از بحر و عرض نیز
 مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم شود و بعضی گفته اند که وجهی مشتمل است
 آنست که همچنانکه کسی که در دریا افتد و جریان و سرگردان میشود و کسیکه در بحر شرف افتد و بجهت تغییر
 که در ارکان عروض واقع است بیشتر شود و در ترومی افتد که این چه تغییر است و این
 چه وزن بحر و هر چه مشتمل است بر این بحر را از آن جهت هر چه گویند که فرجه و لغت آواز
 با هر چه خوش آئیده است و عربی را شعار یکبار آواز خوش و سرودهای خوانند و درین
 بحر است و بعضی گفته اند که هر چه گویان آواز است و هر کن این بحر را در اول و ثان

سطر و اقصای بعضی مضامین با لفظ و فتح حای بی لفظ ۱۱ سطر

در مجموع است و از پی آن دو سبب خفیف و این مدومی کند و خصوصاً و گواهند آن آواز
را پس از اینست این بحر را نیز نام آورده و منتهی از آنجست گویند که هشت رکن دارد و هشت
فجر بی ثمانیه است و سالم از آنجست گویند که در ارکان او رسالت و تقیر واقع نیست و اصل
این بحر هشت بار و هفت عین است و شش شمولی گویند و لا و نه و سه و اینها را که
جانان گفتی بدینگونه می خوانی از اینها شش گفتی و تقطیعش و لا و هفتی و هفتی
میانی و مفاصلین رکنی جانان مفاصلین هفتی مفاصلین کوفی و مفاصلین هفتی
از مفاصلین میان جانان مفاصلین شش گفتی مفاصلین پنج مفاصلین مفاصلین مفاصلین
مفاصلین مفاصلین دو بار و شش شمولی گویند و زاری و مفاصلین هفتی
پرسد و جانان و مسلمانان و نیکوکاران و مسلمانان و تقطیعش و زاری می خوانی
و هم جانان مفاصلین نمی پرسد و مفاصلین میان جانان و مفاصلین و مفاصلین
نمیدانم مفاصلین که باشد از اینها مفاصلین و مفاصلین و مفاصلین و مفاصلین
زیاده کردن الف بود و بیان سبب خفیف که در آخر رکن است و چون رکن کرد و مفاصلین
است الف زیاده سازی مفاصلین و شود و آن رکن را که تسبیح در واقع است تسبیح
گویند و تسبیح تسبیح با تسبیح و تسبیح گفتن این دو رکن از آن است که عرض و
ضرب او تسبیح است و چون تسبیح در لغت تمام کردن است زیاده کردن الف و این
رکن تسبیح گفتن مناسب است و اگر تسبیح از این وزن باشد و تسبیح از وزن نگذاشته
جمع شود بیت ناموزون نشود و این مقدار تفاوت و همچنین هر جا که تفاوت نباشد
میان دو وزن اگر باینکه در آخر کی فون باشد و در آخر کی الف و فون از آنها
آن دو وزن بیت ناموزون نشود و پنج مفاصلین مفاصلین هشت بار و شش
و هر یک از اینها در لغت رکن برون نشود و زبون شدم که بود و درست غم

در مجموع است و از پی آن دو سبب خفیف و این مدومی کند و خصوصاً و گواهند آن آواز را پس از اینست این بحر را نیز نام آورده و منتهی از آنجست گویند که هشت رکن دارد و هشت فجر بی ثمانیه است و سالم از آنجست گویند که در ارکان او رسالت و تقیر واقع نیست و اصل این بحر هشت بار و هفت عین است و شش شمولی گویند و لا و نه و سه و اینها را که جانان گفتی بدینگونه می خوانی از اینها شش گفتی و تقطیعش و لا و هفتی و هفتی میانی و مفاصلین رکنی جانان مفاصلین هفتی مفاصلین کوفی و مفاصلین هفتی از مفاصلین میان جانان مفاصلین شش گفتی مفاصلین پنج مفاصلین مفاصلین مفاصلین مفاصلین مفاصلین دو بار و شش شمولی گویند و زاری و مفاصلین هفتی پرسد و جانان و مسلمانان و نیکوکاران و مسلمانان و تقطیعش و زاری می خوانی و هم جانان مفاصلین نمی پرسد و مفاصلین میان جانان و مفاصلین و مفاصلین نمیدانم مفاصلین که باشد از اینها مفاصلین و مفاصلین و مفاصلین و مفاصلین زیاده کردن الف بود و بیان سبب خفیف که در آخر رکن است و چون رکن کرد و مفاصلین است الف زیاده سازی مفاصلین و شود و آن رکن را که تسبیح در واقع است تسبیح گویند و تسبیح تسبیح با تسبیح و تسبیح گفتن این دو رکن از آن است که عرض و ضرب او تسبیح است و چون تسبیح در لغت تمام کردن است زیاده کردن الف و این رکن تسبیح گفتن مناسب است و اگر تسبیح از این وزن باشد و تسبیح از وزن نگذاشته جمع شود بیت ناموزون نشود و این مقدار تفاوت و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن اگر باینکه در آخر کی فون باشد و در آخر کی الف و فون از آنها آن دو وزن بیت ناموزون نشود و پنج مفاصلین مفاصلین هشت بار و شش و هر یک از اینها در لغت رکن برون نشود و زبون شدم که بود و درست غم

زبون نشد و قطعیست و لم بر مفاعلن شد ز نعت مفاعلن نعت زول مفاعلن
برو نشد مفاعلن زو نشد مفاعلن کر لو کو مفاعلن زو نشد مفاعلن نعت زو نشد
مفاعلن قبض در مفاعلن اندر حرف نجم ساکن است و چون یای مفاعلین
برفتند مفاعلن باندو آن رکن را که قبض در واقع است مقبوض گویند بجهت آنکه
حرف از دو گرفته شده است و قبض در وقت گرفتن است و مقبوض گرفتن این وزن
بآن جهت است که اگر آن او مقبوض اندر چنین در رکنی اگر چه حافی واقع است
آن وزن را با اسم آن رکن خوانند بجهت آنکه اگر در رکن شتر واقع است آن وزن را بشتر
گویند و اگر در رکنی خرب واقع است آن وزن را خرب گویند برین قیاس و اسم آن
رکن که تغییر در واقع است یا بصیغه اسم مفعول باشد یا مفعول مقبوض یا بر وزن فعل
یا بجزا و خرب نیز مفعول مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن
مثلاً ش پر ی نزار و ای صغیر بر شنی چنین چنین و بشتر و دایزین بسیر که بود
ز جو ر عین و قطعیست بر ی نزار مفاعلن روی صغیر مفاعلن بر شنی مفاعلن چنین
چنین مفاعلان بشتر و مفاعلان ازین بسیر مفاعلن کر بود مفاعلن ز جو ر عین
مفاعلان اینها عروض و ضرب مقبوض مفاعلن است چرا که چون مفاعلین در قبض
و تسبیح کنند مفاعلان شود و یای اراکان مقبوض اندر نیز تسبیح و شتر مفاعلین
پایان ش سهر و من و می نبشین خانه را گستان کن یک و دو جام می در کش
دور نوش گردان کن و تسبیحش سه و در مفاعلن می شنی مفاعلین خان را مفاعلین
گستان مفاعلین یک و دو جام مفاعلن می در کش مفاعلین دور و در مفاعلین ش گستان
کن مفاعلین شتر و در مفاعلان اندر نفس می و ای مفاعلین است مفاعلین در و ای مفاعلین
را که شتر در واقع است شتر گویند بجهت آنکه شتر در واقع است و تسبیح آن و عیب است

نوعی است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

همانکه در کتاب سوره الفجر
در مبحث کلماتی که در
موضع کلماتی که در
موضع کلماتی که در

و چون از کلمه حرفی از اول و حرفی از میان و آن کلمه نقصان پذیرفت و معیوس
و اینجا چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم پنج سخن آخر ب مفعول مفعول مفعول چهار رکن
مثلاً شش دل باز بخون اند جانان که می آید بیمار بهوش آمد و مان که می آید
و دل باز مفعول بخون شد مفعول جانان مفعول می آید مفعول بیمار بهوش آمد و مان که می آید
انداختن بیم و نون مفعول است فاعیل بماند مفعول بقسم لام بجان آن نهند
چرا که عادت عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بماند و آنچه بماند فقط
مستعمل نباشد فقط مستعمل که بر وزن دوست بجای او باشد بجهت حسن عبارت و او
از وزن پیش عروضیان است که حرف متحرک در برابر متحرک باشد و حرف ساکن در برابر
حرف ساکن چنانکه گذشت در بیان تقطیع که فقط طوطی و بلبل بر وزن فعل است
و آن رکن را که خرب در واقع است ا خرب گویند بجهت آنکه خرب در لغت غیران
کردن است و چون اول و آخر چیزی نباشد و برانی تمام با و راه یابد و اینجا چهار رکن آخر
و چهار رکن سالم پنج سخن آخر ب مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
و و بارش را شش مواضع گوید و تا چند مراد هم او پسند توان گفت نه چیزی که بجا
نرسد چند توان گفت بقطعیست تا چند مفعول مراد مفعول او پسند مفعول
توانگاه مفعول چیز یک مفعول بجای مفعول رسد چند مفعول توان گفت
مفعول گفت در اصطلاح انداختن حرف هفتم ساکن بود و چون نون مفعولان بجهت
مفعولان بماند بقسم لام و آن رکن را که گفت در واقع است مفعول گویند بجهت آنکه
گفت در لغت در نور ویدن دامن پیراهن است و افتادن حرف آخر کلمه سیاهی را
بسیچیدن کنار دامن تشبیه کرده اند چرا که همچنانکه پیراهن بسبب پیچیدن کنار دامن و
دو خن آن اندکی کوتاه میشود و کلمه سیاهی نیز از افتادن حرف آخر اندکی کوتاه شود

و قصور اصطلاح انداختن حرف ساکن است پس می گویند که در آخر کلمه باشد و ساکن بر آن
 متحرک آن سبب می شود از آن که درین اعرابین است فون را بهیندازی و لام را ساکن
 سازی معانیل شود و آن کلمه را که قصور و واقع است مقصور گویند بجهت آنکه قصور
 در لغت کوتاه کردن است و چون از آخر کلمه حرفی و حرکتی ببقیه کلمه کوتاه شود و آنجا
 صدر و ابتدا آخر است و شوا یا مکفوف و عروض و ضرب مقصور و مزج شمن آخر
 مکفوف محذوف و مقول معانیل معانیل فون و دو بار مثلاً من موفک گویند
 ای شیخ مراره خرابات نمودی به میفرماید است و لم باده کرامات نمودی *
 تقطیعش ای شیخ مقول مراره معانیل خرابات معانیل نمودی فون می خراب
 مقول و لم باو معانیل کرامات معانیل نمودی فون و حذف در اصطلاح انداختن
 سبب خفیف است از آخر کلمه و چون از معانیل لن را بهیندازی معانیل باوند
 فون به جای آن نهند بجهت آنکه چون لام و فون معانیل افتاد و فون معانیل باقی ماند
 پس لفظ مستعمل که بر فون است بجای آن نهادن چنانکه گذشت در ضرب و تا آخر
 است لفظ با تونین بجای آن لفظ نهنگ که موافق استقال کلام عرب شود و آن کلمه
 را که حذف در واقع است محذوف گویند و محذوف در لغت است و هم بریده است
 و اینجا عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون
 نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر این که در آخر یکی معانیل
 باشد و درکن آخر دیگری فون از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود و مزج
 مشتمل مکفوف مقصور معانیل معانیل معانیل فون و دو بار مثلاً من موفک
 زهی حسن زهی زهی فوزی زهی ناره نهی خطری خال زهی سوزی زهی ماژ
 تقطیعش زهی حسن معانیل زهی زهی معانیل زهی فوز معانیل زهی ناره معانیل

مقصور و محذوف و مکفوف و مزج و شمن و فون و لام و ساکن و متحرک و آن سبب می شود از آن که درین اعرابین است فون را بهیندازی و لام را ساکن
 سازی معانیل شود و آن کلمه را که قصور و واقع است مقصور گویند بجهت آنکه قصور در لغت کوتاه کردن است و چون از آخر کلمه حرفی و حرکتی ببقیه کلمه کوتاه شود و آنجا
 صدر و ابتدا آخر است و شوا یا مکفوف و عروض و ضرب مقصور و مزج شمن آخر مکفوف محذوف و مقول معانیل معانیل فون و دو بار مثلاً من موفک گویند
 ای شیخ مراره خرابات نمودی به میفرماید است و لم باده کرامات نمودی * تقطیعش ای شیخ مقول مراره معانیل خرابات معانیل نمودی فون می خراب
 مقول و لم باو معانیل کرامات معانیل نمودی فون و حذف در اصطلاح انداختن سبب خفیف است از آخر کلمه و چون از معانیل لن را بهیندازی معانیل باوند
 فون به جای آن نهند بجهت آنکه چون لام و فون معانیل افتاد و فون معانیل باقی ماند پس لفظ مستعمل که بر فون است بجای آن نهادن چنانکه گذشت در ضرب و تا آخر
 است لفظ با تونین بجای آن لفظ نهنگ که موافق استقال کلام عرب شود و آن کلمه را که حذف در واقع است محذوف گویند و محذوف در لغت است و هم بریده است
 و اینجا عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر این که در آخر یکی معانیل
 باشد و درکن آخر دیگری فون از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود و مزج مشتمل مکفوف مقصور معانیل معانیل معانیل فون و دو بار مثلاً من موفک
 زهی حسن زهی زهی فوزی زهی ناره نهی خطری خال زهی سوزی زهی ماژ تقطیعش زهی حسن معانیل زهی زهی معانیل زهی فوز معانیل زهی ناره معانیل

۱۰ زنی خط مفاعیل زنی فاعل ۱۰ فاعیل زنی مور مفاعیل زنی ماضی مفاعیل ۱۰
 اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف
 نهرج مشن کفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فاعل و دوبار شانش
 ۱۰ ماضی و تکرار و نهنگام جوانی ۱۰ چرا با تو پرسی تو ز حال چو بدانی ۱۰ قطع
 ماضی مفاعیل و تکرار و نهنگام مفاعیل جوانی ۱۰ چرا با تو پرسی تو ز حال چو بدانی ۱۰ قطع
 مفاعیل ز حال چو مفاعیل بدانی فاعل اینجا عروض و ضرب محذوف است نهرج
 مسدس ۱۰ مفاعیل شش بار شانش ۱۰ قناعت کچک ماده است اگر دانی ۱۰
 از و نامی توانی از و گردانی ۱۰ تقطیع قناعت کن مفاعیل ج ۱۰ اما مسدس مفاعیل
 ۱۰ و دانی مفاعیل باقی بهین قیاس میدان و این وزن را مسدس را آن چهار
 گویند که شش رکن دارد نهرج مسدس مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل و دوبار
 شانش مولف گوید ۱۰ کی از و زندان تو یایم ۱۰ بیات و در و زندان یایم ۱۰
 تقطیع کی از و مفاعیل و زندانی مفاعیل ۱۰ یایم مفاعیل باقی بهین قیاس میدان
 اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم نهرج ۱۰ مسدس محذوف ۱۰
 مفاعیل مفاعیل فاعل و دوبار شانش مولف گوید ۱۰ و لا و عشق نهرج کفوف
 ۱۰ کرم کردی و زحمتها کشیدی تقطیع و لا و عشق مفاعیل نهرج با مفاعیل کشیدی ۱۰
 فاعل باقی بهین قیاس میدان اینجا عروض و ضرب محذوف است باقی ارکان
 سالم نهرج مسدس کفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل و دوبار شانش ۱۰
 بنابر و بیار آن می خوشبوی ۱۰ که هم رنگ بود با گل خوروی ۱۰ تقطیع بنابر و بیار
 بیار مفاعیل خوشبوی مفاعیل ۱۰ باقی بهین قیاس میدان اینجا عروض و ضرب
 مقصور است باقی ارکان کفوف نهرج مسدس کفوف محذوف مفاعیل مفاعیل

فولن و دبارشاش **س** دلار از چقا کار نگاری به جز از اول کار نگاری به قطع
دلار از عاقل چقا کا و مفصل نگاری فولن به باقی بهین قیاس میدان اینجا عو
ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود زیرا که کن
از یکی مفاعیل و در آن آخر دیگری فولن است هر پنج سددس از ضرب مقبوض
مفاعیلن مفاعیلین و دبارشاش **س** ای از فرقه تو خنده در چاهانجامی دور
کیمای و در پانها قطعیش ای از هم مقول زنی ترج مفاعیلن ندر چاهانجامی
باقی بهین قیاس میدان اینجا مصدر و ابتدا از ضرب و حشو مقبوض و عروض ضرب
سالم هر پنج سددس از ضرب مقبوض مقصور مقول مفاعیلن مفاعیل و دبارشاش
مولف گوید **س** گفتی لب من چو نگین است به خود کوفره در کجای نیست به
قطعیش گفتی مقول بر چنان مفاعیلن بهین ست مفاعیل باقی بهین فیا
بیدان اینجا عروض ضرب مقصور است هر پنج سددس از ضرب مقبوض محذوف
مقول مفاعیلن فولن و دبارشاش **س** مولف گوید عا با سم خان **س** عشق
پری رضان گزیدیم چه از روز خوشی نشان ندیدیم چه قطعیش اما عشق مقول
پری حوا مفاعیلن گزیدیم فولن باقی بهین قیاس میدان اینجا عروض ضرب
محذوف است و مصدر و ابتدا از ضرب و حشو مقبوض هر پنج سددس از ضرب
مقصود مقول مفاعیلن مفاعیل و دبارشاش **س** صدایم پیش اگر کشی زار
چه بر خیزم تا کشی و کار به قطعیش صدایم مقول شیکه فاعیلن کشی زار مفاعیل
باقی بهین قیاس میدان از ضرب **س** مفاعیلن انداختن میهم مفاعیلین است فاعیلین
با از مقولن بجای آن نهند اینجا که از منی که چون فاعیلن میهم فاعیلن مفاعیلن
و آن رکن را که خرم در واقع است از خرم گویند نیست آنکه خرم در لغت و دیوان

در شال و زنجیر
مسدود است
پیرایه
از فرزند
ندیدم
و در میان
و ملاقات
شهر خرم
چون از خان
مردمان
حرف زد
نشدن
از این
آن ملک
عوض
الکرم
اسلام
تقدیر
رای

و یوارک بینی را بریدین است و انداختن میم مخا عین را بریدین بعضی از بینی تشبیه کرده اند اینجا صدر و ابتدا اخوم است و حشو اشتر و عوص و ضرب مقصور و اگر عوص و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که مفعولن فاعلن فعولن و از اجتماع این چهار وزن بیت ناموزون نشود چنانکه از او وزن رباعی معلوم خواهد شد انشا تعالی بجزر بخش سالم این بحر را از آن جهت رجحان گویند که رجحان لغت مضطرب در سرعت است و عرب بیشتر اشعاری که در مصرعها و جنگها و در مخالفت از مردانگی خود و قوم خود میخوانند درین بحر است و در چنین اوقات آواز مضطرب حرکات سریع می باشد پس ازین جهت این بحر را رجحان نام کردند و بعضی گفته اند که رجحان لغت و سکون جیم شتری را گویند که در رفتن در زد و چون حرکت کند باز ساکن شود و در این ارکان این بحر و سبب خفیف است و بعد از هر حرکت سکونی پس باین مناسبت این بحر را رجحان گویند و اصل این بحر شش بار مستغفلن است مثلاً این مولف گوید
تا کی غم دل گفتم در خانه باد و یار باد خواهم ز داری طاقی قریا و در بازار
بقطیعش تا کی غم مستغفلن دل گفتم مستغفلن در خانه باد و یار باد مستغفلن
باقی قطیع همین نوع و آن رجحان شش بار است مستغفلن مستغفلن مستغفلن مستغفلن
مثلاً این یار بچه شدگان ترک ماترک مجبان کرده است + آسودگان
وصل را رجحان جبران کرده است + قطیع یار بچه شد مستغفلن کان ترک
مستغفلن ترک محب مستغفلن با کرده است مستغفلان باقی قطیع همین نوع و آن
اثر و در جمله از زیاده کردن الف بود و در مجموع آخر کردن پیش از ساکن این
بجز در اول و آخر و در بعضی از اینها مستغفلن است الف زیاده سازی مستغفلان
و چون پیش از آن وزن عین را گویند که مستغفلن است الف زیاده سازی مستغفلان
از آن تر که اول و آخر و در بعضی از اینها مستغفلن است الف زیاده سازی مستغفلان

سید شیرازی ایامی غلام و شیخ محمد و ابی غلام الحسین و ابی

کسان هر چرخي بکوي تو مي گذرم چو نيست ره سوي تو ام بجام دور مي نگرم
 تقطيع فدا کن مفاصلن هر چرخي فغان بکوي تو مفاصلن مي گذرم مفتعلن باقی
 تقطيع بهين نوع بدان و اينجا چهار رکن مجنون مقدم است بر چهار رکن مطوی رجز
 مسدس ساقم مستفعلن شش بار مثالش مولف گوید ساقی بعثرت کوش در
 دوران گل چه نگذار ز کت بام آيا يا گل به تقطيعش - اقی بيش مستفعلن ترا
 کوش در مستفعلن دوران گل مستفعلن باقی تقطيع بهين نوع بدان رجز مسدس
 مطوی مستفعلن شش بار مثالش نیست مراحز تو نگار او گري به تي کنی
 چي بجا نظری به تقطيع نيست مرامفعلن رجز تو نگار مفتعلن راو گري مفتعلن
 باقی تقطيع بهين نوع بدان رجز مسدس مجنون مفاصلن شش بار مثالش مسدس
 کنون که گرد از بهار خوش هوا به فزون شود بهر دل اندرون صفا به تقطيع کن
 که گر مفاصلن و در به مفاصلن رخسار مفاصلن به باقی بهين نوع بدان و
 که شش مفاصلن را پنج مسدس مقبوض دارند همچنانکه می شنای که هشت مفاصلن
 را از رجز هشت مجنون دارند و ضابطه آشت که چون یک وزن را از رجز هشت
 داشت از هر چرخي که آن وزن آسان تر گرفته میشود از آن بجز وزن اعملى است
 و شک نیست که مفاصلن را از مفاصلن گرفتن آسان تر است از آنکه از رجز هشت
 گیرند از این جهت شش این وزن را در رجز آورده اند و مسدس هفت را در رجز
 شش سال این بحر را از رجزه رمل گویند که رمل در لغت حصیر یا فتن است و چون
 از کال این بحر را و تری در میان دو سبب است و دو سبب در میان دو دگر گویند که
 او تا و او را با سبب یافته اند همچنانکه حصیر را بر میان بافی با فتنه و فتنه گفته اند که
 رمل نوعی از سرود است و آن نوع درین وزن واقع نیست پس ازین جهت

در این بحر را از رجزه رمل گویند که رمل در لغت حصیر یا فتن است و چون از کال این بحر را و تری در میان دو سبب است و دو سبب در میان دو دگر گویند که او تا و او را با سبب یافته اند همچنانکه حصیر را بر میان بافی با فتنه و فتنه گفته اند که رمل نوعی از سرود است و آن نوع درین وزن واقع نیست پس ازین جهت

در این بحر را از رجزه رمل گویند که رمل در لغت حصیر یا فتن است و چون از کال این بحر را و تری در میان دو سبب است و دو سبب در میان دو دگر گویند که او تا و او را با سبب یافته اند همچنانکه حصیر را بر میان بافی با فتنه و فتنه گفته اند که رمل نوعی از سرود است و آن نوع درین وزن واقع نیست پس ازین جهت

این بحر را از رجزه رمل گویند که رمل در لغت حصیر یا فتن است و چون از کال این بحر را و تری در میان دو سبب است و دو سبب در میان دو دگر گویند که او تا و او را با سبب یافته اند همچنانکه حصیر را بر میان بافی با فتنه و فتنه گفته اند که رمل نوعی از سرود است و آن نوع درین وزن واقع نیست پس ازین جهت

این بحر را رمل نامیده اند و بعضی گفته اند که رمل را از رطلان گرفته اند و رطلان لغت
 را و میم و لغت و دیدن شتر بود و ثناب و بود اسطوخودوس است که سبب خفیف اثر کردن اول او
 پیوسته است بسبب خفیف رکن دوم او و در خواندن آن سرعت و ثنابی هست
 پس باین سبب این بحر را رمل خوانند و اصل این بحر هشت بار فاعلاتن است
 مثالش **ه** شکل دل بردن که تو داری نباشد دلبری را **ه** خواب بندیه ای
 چیست کم بود جادوگری را **ه** تقطیع شکل دل بر فاعلاتن و آن کند و فاعلاتن ری
 نباشد فاعلاتن دلبری را فاعلاتن **ه** باقی بهین قیاس میدان رمل مثنی سنج
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان در بار مثالش **ه** تا یکی گیر زاری همچو
 همچو زبهاران **ه** از بر زاده و حسرت در دلی که گذران تقطیع با یکی که فاعلاتن نیم زاری فاعلاتن **ه** زاری
 فاعلاتن فاعلیان فاعلیان **ه** سنج همچو آنکه از آنی زیادت کرون الف است به نسبت آخر رکن و چون
 فرین کرد و فاعلاتن است الف زیاده سازند فاعلاتن شود فاعلیان **ه** و باری جای آن باشند
 بهجت آنکه ای تانیت در میان کلمه واقع نشود و غیر متغییه و اینجا عوض و مضرب سنج
 است و باقی ارکان سالم و از اجتماع این دو وزن مگر باین که رکن آخر یکی فاعلاتن
 باشد و رکن آخر دیگری فاعلیان از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود
 همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین است
 حال فاعلاتن یا فاعلیان رمل مثنی سنج چون فاعلاتن هشت بار مثالش **ه** شکرت
 را نشد اگر چه سپه مور مرتب **ه** کسی نیز نخواهم که کند سایه بر آن لب **ه** تقطیع شکرت
 را فاعلاتن شکرت **ه** فاعلاتن سپه مور فاعلاتن مرتب فاعلاتن باقی تقطیع **ه** فاعلیان
 نوع دان چنین **ه** بخوانند و انشی انداختن حرف و و هم ساکن است پس چون
 فاعلاتن بیفتد فاعلاتن باشد و اینجا همه ارکان مخموم اند و اگر قصد روا باشد اسالم

سالم باشد وزن او چنین بود که فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن و از اجتماع این
 دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن
 مگر این که رکن اول یکی فاعلاتن باشد و رکن اول دیگری فعلاتن و از اجتماع
 آن دو وزن بیت ناموزون نشود و بعضی رمل بخون را بر شانزده رکن بنا کرده
 اند چنانچه خواجہ عصمت اللہ بخاری رحمه اللہ فرماید **رنگ خسار و درگوش**
و خط و خد و عارض و خال و لبست ای سر و پری روی سمن بر به شفق و کوکب
شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است و لاله و طرف چنین که کوثر به قیطع رنگ
 فاعلاتن ردی کو فاعلاتن **خط و خد** فعلاتن و قد و عا فاعلاتن **رخسار و خد** فعلاتن **لبن**
 فعلاتن و پری رو فعلاتن **سمن بر** فعلاتن **به شفق** کو فعلاتن **کبش** مو فعلاتن
سحر و طوبی فعلاتن بی و گلزار فعلاتن **بهشت** فعلاتن **تبل** مو فعلاتن **طرفی** جشن
 فعلاتن می کوثر فعلاتن **به** باقی قیطع را دان زین قیاس **رمل** شمن مقصور
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و **بارش** اس مولف گوید **هر جا**
بنیم مہی با عاشق خود مہر بان **به** اقتدای مہر می ماه خودم آتش بیان **قیطع**
هر کجا بی فاعلاتن نم مہی با فاعلاتن عاشقی خد فاعلاتن مہر بان فاعلاتن
باقی قیطع را دان زین قیاس قصر **بنیم** **تا** **دستی انداختن** **حرف** ساکن **از** **بیت**
از سببی که در آخر رکن باشد و ساکن کردن متحرک آن سبب پس چون از فاعلا
 فون را بیندازند و تا ساکن سازند فاعلاتن شود بعضی فاعلان بجای آن
 نهند بجز خفت لفظ و اینجا عرض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم
 رمل شمن مخدوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و **بارش** اس مولف گوید
هر که را بنیم سخن با او ز مہر با می کنیم **به** تا کنند ذکر قصد تقریب پیدا می کنیم

تقطیع هر کمالی فاعلاتن هم سخن! فعلانش اوز هر جمل فعلاتن میگویم فاعلن به باقی تقطیع
 را دان زین قیاس عدف همچنانکه دشتی انداختن سبب خفیت است از آخر کن
 پس چون تن را از فاعلاتن بیندازند فاعلا ماند فاعلن بجای آن نهید بجهت آنکه
 چون آخر کن ساکن شود و لفظ تنوین بجای آن توان ماند نقل کنند بلفظ تنوین
 و چون فاعلن را از فاعلاتن بگیرند محذوف گویند و اینجا عرض و ضرب محذوف
 است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت
 نباشد میان دو وزن مگر این که رکن آخر یکی فاعلات باشد و رکن آخر دیگری
 فاعلن از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و رکن ششم مشکول فعلات
 فاعلاتن چهار بار نشانش سه قدری بخند و از رخ قمری نهای مارا به شغنی بگو
 و از لب شگری نهای مارا به تقطیع قدری فاعلات خند از رخ فاعلاتن قمرین
 فعلات نهای مارا فاعلاتن به باقی تقطیع را زین قیاس و شکل اجتماع ضبن گفت
 و چون بخن الف فاعلاتن بنفید و بکفت فون فعلات ماند بجهت تا آن رکن را
 که شکل در واقع است مشکول گویند بجهت آنکه شکل در لغت دست و پای تشکیل
 است و چون الف و فون از دو طرف فاعلاتن بنفید آن مصوت که پیش ازین
 بود نماند بجهت آنکه اسپ را بعد از تشکیل کردن آن رفتار کرد و درونی ماند و اینجا چهار
 رکن مشکول است و چهار رکن سالم رکن ششم مشکول سبع فعلات فاعلاتن فعلات
 فاعلیان و چهار نشانش سه منم و خیال بازی شب و روز با جوانان به
 زحمت خوش تو با خود رقم خیال خوانان به تعقیفش منوخ فعلات یال بازی
 فاعلاتن شب روز فعلات با جوانان فاعلیان به باقی تقطیع را دان زین
 قیاس به در اینجا عرض و ضرب سبع است رکن ششم منوخ سبع فاعلاتن فعلات

ملاحظه شود که این شعر در بعضی نسخه‌ها به شکل دیگری آمده است

فعلاتن فعلیاتن و دوبار مثلاًش **۵** روزگار است که در خاطر من است
 فلان است **۶** روزگارم چو سر زلف پریشانش از آنست **۷** تقطیعش روزگار
 فاعلاتن سگ در فاعلاتن طرم **۸** فاعلاتن فعلیاتن فعلیاتن فاعلی تقطیع را
 دان زمین قیاس اینجا مصدر و ابتدا سالم است و حشو با مجنون و عرو و من و نصر
 مجنون پیغمبر و اگر مصدر و ابتدا نیز مجنون باشد وزن او چنین بود که فعلاتن فعلاتن
 فعلاتن فعلیاتن رمل مثل مجنون مقصود فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن
 و دوبار مثلاًش مولف گوید **۵** چاره جز تو سازم بوحال و گران **۶** آه تا چند
 کشم بی تو محال و گران تقطیع چاره هیچ فاعلاتن رتسارم فعلاتن بوحالی فعلاتن
 و گران فعلاتن **۷** باقی تقطیع را دان زمین قیاس چون فاعلاتن مقصود را
 غبن کنند فعلاتن مانند رمل مثل مجنون محذوف فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن فعلن
 یکسر عین و دوبار مثلاًش مولف گوید **۵** گرچه مقصود با احوال و دینیت سر
 هیچ غم نیست که مقصود همین است **۶** تقطیع گرچه مقصود فاعلاتن و بلائی
 فعلاتن و لایش فعلاتن ترا فعلن **۷** باقی تقطیع را دان زمین قیاس چون
 فاعلاتن محذوف را چنین کنند فعلن شود رمل مثل مجنون تقطیع فاعلاتن فعلاتن فعلن
 بسکون عین و دوبار مثلاًش مولف گوید **۵** ساخت برگ طرب و عیش مهیا
 نرگس بد تا کشد با دوف و فی ساغر صهیان نرگس **۶** تقطیعش ساخت برگی فاعلاتن
 طرب **۷** فعلاتن مثل مهیا فاعلاتن نرگس فعلن **۸** باقی تقطیع را دان زمین قیاس
 و قطع در فاعلاتن با صطلح است که سبب خفیت آنرا و اگر آن است بیندازد
 و از و تدبیر و او که علامت حرف ساکن او را که لغت بهم بیندازد و حرف پیش از
 لغت را که لام است ساکن ساکن فاعل شود فعلن بجای آن نهند **۷**

چون آخر رکن ساکن شد نقل کرد تا با فاعل تا بنویس چنانکه گذشت و در حذف فاعل
و آن رکن را که قطع در واقع است مقطوع گویند و قطع در لغت بریدن است
و چون این زحاف در وند است و انداختن چیزی از وند که میخ است بریدن
می باشد این زحاف را قطع گفتن مناسب بود و رکن مثل مجنون مقطوع میسخت
فاعلاتن فعلاتن فعلان * و بار مثلش مولف گوید * پیش ازین
گرچه بویست رخ گل میدیدیم * چون گل روی تو دیدیم از وداچیدیم * قطع
پیشتر که فاعلاتن بویست فعلاتن رخ گل می فعلان دیدیم باقی قطع را ودا
زین قیاس چون مثلن مقطوع را بنویس کنند فعلان نشود از اجتماع این چهار وند
یا یکدیگر بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان چیز و رکن
مگر با آن که یکی را رکن آخر و فعلات باشد و دیگری را فعلن و دیگری را فعلن
و دیگری را فعلان از اجتماع این اوزان بیت ناموزون نشود و مثل مسدس
سالم فاعلاتن شش بار مثلش * ای نگارین روی دلبر زان مائی *
رخ سخن بهمان چو اندر جان مائی * قطع ای نگاری فاعلاتن روی و فاعلاتن
زان مائی فاعلاتن * باقی قطع را و آن زین قیاس رکن مسدس مقصور
فاعلاتن فاعلاتن فعلات * و بار مثلش مولف گوید * مائا یا سمر * ارباب
س * مالب او دیدی سیفی در شراب * از مثلش می نماید * اجتناب * قطع
نالبی او فاعلاتن دیدی سیفی فاعلاتن در شراب فاعلاتن * باقی قطع را ودا
زین قیاس اینجا و حق و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم رکن مسدس
مخزوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بار مثلش مولف گوید * گفت اند
از بهشتم و خبر گفتش ز بهار نام ده میر * قطع گفت ز بهار فاعلاتن از بهشتم

مقتضای این شعر است
از مثلش می نماید
اجتناب
قطع
نالبی او فاعلاتن دیدی سیفی فاعلاتن در شراب فاعلاتن
باقی قطع را ودا
زین قیاس اینجا و حق و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم رکن مسدس
مخزوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بار مثلش مولف گوید * گفت اند
از بهشتم و خبر گفتش ز بهار نام ده میر * قطع گفت ز بهار فاعلاتن از بهشتم

از بهر این فاعلاتن ده خبر فاعلن باقی تقطیع را دان زین قیاس اینجا عروض و
 ضرب مخدوفست رمل سدس مخبون مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
 دو بار نشان سه شکرین فعل توکان نکست و اگر چه شکر نه مکان نکست
 به تقطیع شکرین مع فاعلاتن لت کافی فعلاتن نکست فعلات باقی تقطیع را
 دان زین قیاس اینجا مصدر و ابتداء سالم است و خوشنخون و عروض و ضرب
 مخبون مقصور رمل سدس مخبون مخدوف فاعلاتن فعلاتن فعلن کبیرین
 دو بار نشان سه گزین زان لب چون نوش شود و پسته را خنده فراموش
 شود به تقطیع گزین زان فاعلاتن لب چون نوش فعلاتن باقی تقطیع را
 دان زین قیاس اینجا عروض و ضرب مخبون مخدوفست رمل سدس مخبون
 مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلن به یکون عین دو بار نشان سه مردی
 نرس آدمی راند و جاودی غمره او میخاند به تقطیع مردی زان فاعلاتن کس
 آدمی فعلاتن داند فعلن باقی تقطیع را دان زین قیاس اینجا عروض و ضرب
 مقطوع رمل سدس مخبون مستطیع مبنی و فاعلاتن فعلاتن فعلان دو بار نشان
 سه ای که روی تو حیات جانست و دیده جایب شده و جایب آفتست و
 تقطیع ای که روی فاعلاتن تجیاتی فعلاتن جانست فعلان و اینجا عروض
 و ضرب مقطوع مبنی است فصل در بیان فک بحور گذشته چون مکرر
 از سماعین و مستعملین و فاعلاتن مکرر است لذت و تنجوع و دو سبب خفیف
 بس حروف و حرکات و سکناات اصل این شکر که پنج و بیست و رمل است
 بهر این باشد چنانکه یک مصرع هر بحر است و بیست حرف باشد شانزده مقرر
 و دوازده ساکن پس اگر این بیست و بیست حرف را بهر خط و ابروی نویسی باز و دیگر

مثنوی مکسوف منفتعلن فاعلن چهار بار مثلش مولف گوید ای خست
 روشنی خانه چشم مرا چشم و چراغ همه خواجه هر دو سر را به تقطیعش ای خست
 منفتعلن روشنی فاعلن خالی چنین منفتعلن می مرا فاعلن به باقی اوزین قیاس
 فهم کن گفت در لغت بی پاشنه بریدن بود و در اصطلاح انداختن حرف منفتعلن
 است و آن رکن را که کسوف و روافع است مکسوف گویند و چون نامی منفتعلن را
 یکسوف و روافع را بطی پسند از نه فعلها بماند نقل کنند باقی با تنوین که فاعلن است
 و چون فاعلن را از منفعولات بگیرند مثنوی مکسوف گویند و اینجا چهار رکن مثنوی
 و چهار رکن مثنوی مکسوف و اگر در مثنوی موقوف بود و عروض و ضرب مثنوی
 مکسوف وزن او چنین بود که منفتعلن فاعلن منفتعلن فاعلن به و اگر عکس این
 یعنی در مثنوی مکسوف باشد و عروض و ضرب مثنوی موقوف وزن او چنین بود
 که منفتعلن فاعلن منفتعلن فاعلن به و از جمیع این چهار وزن گفته که غیر وزن
 اصل بماندیت ناموزون نشود مثنوی چهار نوع منفتعلن فاعلن منفتعلن
 فاع و چهار بار مثلش مثنوی منفتعلن فاعلن منفتعلن فاعلن به آیت خوبی بر افتاد
 نویسد تقطیعش به من روشنی منفتعلن دم که خطب فاعلن را بی مثنوی منفتعلن
 سند فاع و چون و مفعولات را بطی پسند از نه مفعولات بماند فاعلن که لفظ
 متصل است بجای آن بنهند و طرح و لغت نمی بریدن است و در اصطلاح
 انداختن هر دو سبب و سنگ کردن نامی مفعولات بود و فاعلن به فاعلن
 بنهند و قیاس آن بود که فعل بکنون عین بجای او نهادند و اما چون فعل نقل
 بود و حرف اول میزان را که فاعلن است اگر گفتند الف در میان گذشتند
 و بجای لات نهادند تا رعایت نخت و حرف میزان کرده باشند بقدر امکان

نوع کلام و مکسوف فاعلن فاعلن

مثنوی مکسوف فاعلن فاعلن فاعلن

بقدر امکان و آن رکن را که جمیع درو واقع است مجدوع گویند و مولانا شمس الدین
محمد قیس رازی رحمه الله که متقدماست درین فن گفته است که این اسم این را
لایق نیست و اینجا عوض ضرب مجدوع است و باقی ارکان مطوی منسجج شدن
مطوی منسجج منقول فاعلات منقول فتح و دوازده شش سه چون علم بحر ان
او نه است نهایت به عاقبت اندوه عشق که در سر است به تقطیعش چون علم پنج
مقتضی ران و فاعلات و اش نه مقتضی بیت فتح به باقی اوزین قیاس
فهم کنی منسجج در مطلق انداختن هر دو سببهای مفعولات بود و لا بماند فتح بجای آن
نه که دو حرف اول میزان است و بعضی بجای سبب خفیف که از رکنی باقی مانده
فل یضم فا بنید چه که دو حرف میزان است و فعل در کلام عربی فلان می آید
مستعمل نیست و آن رکن را که مخدرو واقع است منسجج گویند و مخدرو در دست گلو بر آید
گویا ازین رکن مخفی پیش نمانده است بیکت بسیاری انداختن حرف از اینجا عوض
ضرب منسجج و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و منسجج مسدس
مطوی مقتضی فاعلات مقتضی دوازده شش سه شایه چنان با دوازده بود
به که از کس مفعول شادمانه بود به تقطیعش شادمانه مقتضی با دوازده فاعلات
ماند مقتضی باقی اوزین قیاس فهم کنی اینجا همه ارکان مطوی اند و منسجج
مسدس مطوی تقطیع مقتضی فاعلات مفعول دوازده شش سه پس یک بیت
اسیر شد جا هم به که بگذاری که خجسته توانم به تقطیعش پس که مقتضی بیت اسیر
فاعلات شد جا هم مفعول باقی اوزین قیاس فهم کنی قطع در غیر فاعلات با مطلق
اقتست که از و در مجموع حرف کن بنید از و حرف پیش از و را ساکن سازد پس چون
مستعمل را قطع کنند مستعمل شود مفعول که لفظ با تونین سبب بجای آن نیندازد

منسجج منقول فاعلات منقول فتح و دوازده شش سه چون علم بحر ان او نه است نهایت به عاقبت اندوه عشق که در سر است به تقطیعش چون علم پنج مقتضی ران و فاعلات و اش نه مقتضی بیت فتح به باقی اوزین قیاس فهم کنی منسجج در مطلق انداختن هر دو سببهای مفعولات بود و لا بماند فتح بجای آن نه که دو حرف اول میزان است و بعضی بجای سبب خفیف که از رکنی باقی مانده فل یضم فا بنید چه که دو حرف میزان است و فعل در کلام عربی فلان می آید مستعمل نیست و آن رکن را که مخدرو واقع است منسجج گویند و مخدرو در دست گلو بر آید گویا ازین رکن مخفی پیش نمانده است بیکت بسیاری انداختن حرف از اینجا عوض ضرب منسجج و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و منسجج مسدس مطوی مقتضی فاعلات مقتضی دوازده شش سه شایه چنان با دوازده بود به که از کس مفعول شادمانه بود به تقطیعش شادمانه مقتضی با دوازده فاعلات مانده مقتضی باقی اوزین قیاس فهم کنی اینجا همه ارکان مطوی اند و منسجج مسدس مطوی تقطیع مقتضی فاعلات مفعول دوازده شش سه پس یک بیت اسیر شد جا هم به که بگذاری که خجسته توانم به تقطیعش پس که مقتضی بیت اسیر فاعلات شد جا هم مفعول باقی اوزین قیاس فهم کنی قطع در غیر فاعلات با مطلق اقتست که از و در مجموع حرف کن بنید از و حرف پیش از و را ساکن سازد پس چون مستعمل را قطع کنند مستعمل شود مفعول که لفظ با تونین سبب بجای آن نیندازد

چون مفعول را از متعلقان بگیرد و منقطع گویند بجز مضارع ثمن از ضرب مفعول فاعل
چهار بار شانش موصوف گوید معاً با هم **باب** سیفنی گذار آن شد و شهر آن پر
تا روزی دوران آید بآب او قطع سیفیک مفعول و از آن شد فاعلاتن
در شهر مفعول البریر و فاعلاتن میدان طریق قطع برین قیاس اصل این کبر
مفاعیلن فاعلاتن است چهار بار تا چون مفاعیلن را ضرب کنند مفعول شود
بضم لام چنانکه گذشت در بحر نزع و اینجا چهار رکن آخر است و چهار رکن سالم
و این بحر را از آن جهت مضارع گویند که مضارع در وقت شب است
و این بحر مشابه بحر شرح است و در آنکه جزو دوم این هر دو بحر مثل است بر دو بحر
چرا که جزو دوم این بحر فاعلاتن است و او مثل است بر فاع و جزو دوم شرح
مفعولات است بضم تا و او مثل است بر لات و لیل بن احمر که واضع این فن است
گفته است که این بحر را ابو اسطی مشابیه بحر شرح مضارع خواندم و وجه مشابیه
آنست که در ارکان هر دو بحر او تا و مقدم اند بر باب مضارع همن از ضرب سیف
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان و دو بار شانش موصوف گوید **باب** اگر عقدا
آن من بابا که در باب است و ما نیم هر دو بن مقصود عقدا است و قطع حرکت
مفعول فاعلاتن بابا که مفعول موزیاد است فاعلیان بدان طریق
قطع باقی برین قیاس و چون فاعلاتن را تسبیح کنند فاعلیان شود چنانکه گذشت
در بحر مل مضارع ثمن را ضرب مفعول فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن
و دو بار شانش **باب** دل بی رخ تو صورت باز نمی شناسد و جان بی لب تو
کار نمی شناسد و قطعش دل بی مفعول خیت صورت فاعلاتن مفاعیلن
بی شناسد فاعلاتن آید آن طریق قطع باقی برین قیاس و چون فاعلاتن و مفاعیلن

چه دولت است اما لی الله از قد تقبلا و لقطعیش زوور فی مفاعلهن مستغلات
 نظیر و مفاعلهن تیار فعلانش چه دولت مفاعلهن مستغلات فعلانش التبر قد غلین
 اقبار فعلانش به قیاس بگر لقطیع ازین بباقی شعر اصل این بحر مستغلات فاعلان
 است چهار بار اما چون مستغلات را غین کنند مفاعلهن شود چنانکه گذشت و بحر
 رجز و فاعلاتن را غین کنند فعلانش شود چنانکه گذشت و بحر زمل و اینجا هم
 مخبون اند و این بحر را آن جهت محبت گویند که اجتناب و رعیت این بحر
 است و مدس این بحر را که مستغلات فاعلاتن فاعلاتن آمده است از بحر
 خفیف گرفته اند و بر آورده چرا که الفاظ و ارکان این هر دو بحر یکی است و اشتراک
 بالنت که اینجا مستغلات مقدم است بر و فاعلاتن و در بحر خفیف مستغلات
 در میان و فاعلاتن است چنانکه معلوم خواهد شد و اسم مقنصب و محبت
 اگر چه در معنی بهم نزدیک اند اما چون آن بحر را مقنصب نام کردند این بحر را محبت
 نامیدند از برای امتیاز و در نام چنانکه گذشت در اسم صدر و ابتداء و باید که این
 سخن بر خاطر باشد اگر مثل این چیزی بیاید جملاتی که از نباشد محبت همین
 مخبون مفعول مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فعلیان و دوبار شانش
 دلم که سوخت ز عشقت چراغ نیست آن به عبار که تو رسد نور دیده گان نیست
 آن لقطعیش دلم که سو مفاعلهن تر عشقت فاعلاتن چراغ جا مفاعلهن غلین
 فعلیان به قیاس بگر لقطیع ازین بباقی شعر چون فاعلاتن در این
 و تبیع کنند فعلیان شود چنانکه گذشت و بحر زمل محبت همین مخبون مقصور
 مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلاتن مولف گوید پس
 که در تو در جان نا توان نیست به هلاک من طلبد بر که هر بان نیست

حکایت غزل شوی که قیاس بگر لقطیع این بحر است و در تریاق و غلین و در اول کلام چهار بار نباشد محبت چنانکه گذشت و این بحر

مفعولات است بقسم ناد و بار اما چون را می کنند مفعول شود چنانکه گذشت در
 بحر شرح اینجا عرض ضرب مطوی موقوفه و باقی را یکان مطوی و این بحر را
 از اینجا می بیند که سرعت در لغت شتاب کردن است و چون درین بحر با
 بیشتر انداز او را و زودتر گفته میشود پس این مناسبت این بحر را اینجا گفته اند
 مطوی مکتوب مفعول مفعول فاعل و در بار شتابش موقوفه گوید معا باسم
 یا یا می رسد کی بود آن دم که بهر دم و فاء می بدل ما کنند آن دل را با قطع
 کی بود آن مفعول و مکتوب مفعول می و فاء فاعل باقی قطع همین نوع دان
 چون مفعولات را می و کسب کنند فاعل شود چنانکه در بحر شرح گذشت و اینجا
 عرض ضرب مطوی مکتوب بحر بدید همچون فعلاتن فعلاتن مفعول و در بار
 مثالش خود است که چو سنوبر کشد سری به بود چون قدسروت صوری
 به قطع جفت که فعلاتن چو سنوبر فعلاتن کشد سری مفعول نبود چو فعلاتن
 قدسروت فعلاتن صوری مفعول اصل این بحر فاعلاتن و فاعلاتن مستفان
 است و بار اما چون فاعلاتن را چنین کنند فاعلاتن شود مفعول را چنین کنند فاعلاتن
 شود چنانکه هر دو گذشت بتکرار این بحر را از اینجا بدید گویند که بدید در لغت
 نو است و این بحر از جمله بحر مستعد است یعنی که نو پیدا کرده اند ازین بهت این
 بحر را بحر غریب نیز نامیده اند و میگویند که این بحر را نو تر چه پیدا کرده است
 بحر غریب مکتوب مفعول مفعول فاعلاتن و در بار مثالش موقوفه گوید
 خداوند جهان بخش شاه عادل به شهنشاه بواجب بخت را و کامل به قطع فاعلاتن
 مفعول جهان بخش مفعول شاه عادل فاعلاتن شهنشاه مفعول مفعول جلال
 مفعول را و کامل فاعلاتن اصل این بحر مفعول مفعول فاعلاتن و در بار

این بحر را از اینجا می بیند که سرعت در لغت شتاب کردن است و چون درین بحر با بیشتر انداز او را و زودتر گفته میشود پس این مناسبت این بحر را اینجا گفته اند

در این بحر را از اینجا می بیند که سرعت در لغت شتاب کردن است و چون درین بحر با بیشتر انداز او را و زودتر گفته میشود پس این مناسبت این بحر را اینجا گفته اند

اما چون مفاعیل را کف کنند مفاعیل شود و یضم لام چنانکه گذشت بیکار این صفت
 و ضرب سالم است و باقی اربکان مکفوف اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن
 چنین بود که مفاعیل مفاعیل فاعلات چرا که چون فاعلات را قصه کنند فاعلات
 شود چنانکه گذشت بیکار و اگر عروض و ضرب مدون باشد وزن او چنین بود که
 مفاعیل مفاعیل فاعلن چرا که چون فاعلات را حذف کنند فاعلن شود چنانکه
 گذشت بیکار و این بحر از آن جهت قریب گویند که قریب در لغت نزدیک است و
 این بحر از جمله بحر مستحدث است و درین نزدیک پیدا شده است و میگویند که مولانا
 یوسف عروضی نیشابوری کسی که در فارسی تصنیف علم عروض کرده است
 اوست و این بحر را پیدا کرده است بعد از آنکه خلیل بن احمد وضع بحر کرده بود و است
 سال و بعضی گفته اند که اربکان این بحر اربکان بحر مزاج و مضارع قریبی داشت و آنست
 این بحر را قریب گفتند قریب از ضرب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلات و دوباره
 تا طبع رهی برقرار باشد مداح و شهریار باشد قطعیش تا طبع مفعول رهی
 مفاعیل را باشد فاعلات مداح مفعول و رهی شهر مفاعیل یا باشد فاعلات
 و چون مفاعیل را خنثی مفعول شود و یضم لام چنانکه گذشت مفاعیل شود و یضم لام در هر دو چنانکه گذشت بیکار
 صدر و ابتدا از ضرب است و حشو مکفوف و عروض و ضرب سالم و اگر عروض و ضرب مقصور
 باشد وزن چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلات و اگر عروض و ضرب مدون
 باشد وزن او چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلن بحر خفیف مجنون فاعلات مفاعیل
 فاعلات و دوباره شش ای صبا بود فاعلات شش وزن مفاعیل در او و فاعلات و در بحر
 فاعلات لای شش ای صبا فاعلن که در او فاعلات اصل این بحر فاعلات مستفیع فاعلات

مفاعیل مفاعیل فاعلن
 بحر مزاج
 بحر مستحدث
 بحر خفیف
 بحر مجنون
 بحر مستفیع

فَاعِلَاتِنِ هَسْت دَو بَارِ اَتَا چُونِ مَسْتَقْلَعِنِ رَا حُضِنِ كَنْدِ مَفَاعِلِنِ شَو و فَا عِلَاتِنِ رَا حُضِنِ
فَعِلَاتِنِ شَو و چَا نَكِه كُذْشْت بَر و بَنَكَار و دَو بَنَجَا صَدْر و اَبْتَدَا سَا لَمِ هَسْت و بَا قِی اِر كَا نِ
مُخْجُونِ و اِگَر صَدْر و اَبْتَدَا نِز مُخْجُونِ بُو و دَو زَن اِچُنِیْنِ بُو و كِه فَعِلَاتِنِ مَفَاعِلِنِ فَعِلَاتِنِ
و اِگَر عَرَض و ضَرْب فَعِلِیَا نِ بُو و مُخْجُونِ بَسْمَعِ بَا شَد چَا نَكِه كُذْشْت دَبْر حَرْفِ رَمَلِ و مَجْثُثِ
و اِیْنِ حَرْفِ رَا اَز اُنْ هَبْت خَفِیْف كُوِیْد كِه سَبْكَ تَرِیْنِ بَحْر هَسْت دَو زَنِ چَرَا كِه دَبْر حَرْفِ رَكْنِ
اَو و سَبَبِ خَفِیْف حِیْطِ هَسْت بُو تَد بَا یْنِ سَبَبِ اِر كَا نِ سَبْكَ شَدِه اَنَد و بَعْضِی كُفْتِه كِه
اِیْنِ بَحْرِ سَبْكَ تَرِیْنِ بَحْر هَسْت بَا یْنِ مَحْیِی كِه نَا مِیَا یِ دَر اَز كِه حَرْفِ سَبْیَا ر دَر و دِیْر اِیْجِ بَحْرِ
اَوْر دَن اُنْ تَكُنِ نِیْسْت دَر یْنِ بَحْرِی تَوَا نِ اَوْر دِیْدِیْمِ چُنِیْن كِه كُفْتِه اَنَدِیْمِ خَوَاجَه بَا یْنِ
مَادِر كِتَابِتِ بَدِیْچِ عَبْدِ اَلْحَمِیْدِ اَبْنِ اَلْعَبِیْدِیْسْت بِقَطْعِیْعِ مَطْلُحِ عَبْدِ رَا عِلَاتِنِ رَحْمَا نِ
مَسْتَقْلَعِنِ دَر كِتَابِتِ فَا عِلَاتِنِ بِچَمِ عَبْدِلِ فَا عِلَاتِنِ حَمِیْدِ اَبِ مَفَاعِلِنِ نَعْبِیْدِیْسْت
فَا عِلِیَا نِ خَفِیْفِ مُخْجُونِ مَقْصُورِ فَا عِلَاتِنِ مَفَاعِلِنِ فَعِلَاتِنِ دَو بَارِ مَثَا لَشِ
سَهْ مَاهِ رَوِیَا چُونِ مَنِ شَتَابِ یَكْ كَشْتَنِ عَاشِقَا نِ كِه وِیْدِ صَوَابِ یَكْ قَطْعِیْعِشِ
مَاهِ رَوِیَا فَا عِلَاتِنِ بِچَمِ مَنِ مَفَاعِلِنِ شَتَابِ فَعِلَاتِنِ هَسْت بَا قِی بَدِیْنِ قِیَاسِ
بِرَا نِ چُونِ فَا عِلَاتِنِ رَا حُضِنِ و قَصْر كَنْدِ فَعِلَاتِنِ شَو و خَفِیْفِ مُخْجُونِ مَحْدُوفِ
فَا عِلَاتِنِ مَفَاعِلِنِ فَعْلِنِ بَكْسِرِ عَیْنِ دَو بَارِ مَثَا لَشِ مَوَافَقِ كُوِیْدِیْمِ كُفْتَشِ حَسِیْتِ
بِی تَوِیَا رَهْ مَادِر زَنَتِ دَر قَهْر كُفْتِ مَرْكِ و مِلَا یَكْ قَطْعِیْعِشِ كُفْتَشِ چُنِیْنِ فَا عِلَاتِنِ سَبْكَ
تَحَا مَفَاعِلِنِ رِیَا فَعْلِنِ هَسْت بَا قِی بَدِیْنِ طَرِیْقِ بَا نِ حَرْفِ فَا عِلَاتِنِ رَا حُضِنِ
جَزْوَ كَنْدِ فَعْلِنِ شَو و بَكْسِرِ عَیْنِ چَا نَكِه كُذْشْت بَنَكَارِ خَفِیْفِ مُخْجُونِ مَسْطُوعِ فَا عِلَاتِنِ
مَفَاعِلِنِ فَعْلِنِ بَكْسِرِ عَیْنِ دَو بَارِ مَثَا لَشِ مَوَافَقِ كُوِیْدِیْمِ بَا تَوِی كِی دَر و مِلَا یَكْ
كُفْتَشِ بَدِیْنِ مَخْمُونِ رَا كَحِی تَوَا نِ كُفْتَشِ یَكْ قَطْعِیْعِشِ بَا یْنِ فَا عِلَاتِنِ و مِلَا یَكْ قَطْعِیْعِشِ

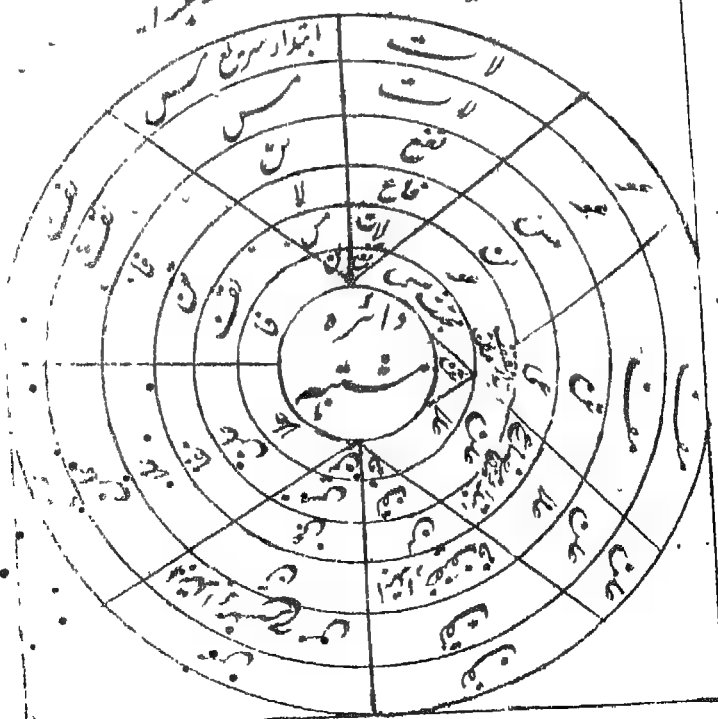
گفتن فعلن است باقی برین قیاس بران چون فاعلاتن را قطع کنند فعلن شود
 بسكون عین چنانکه گذشت بنگار حقیقه بخون مقلوب سیغ فاعلاتن مفاعله
 فعلان و بامثالش مرفوع گوید یا سم و او و ش از طبایع هر آنچه موجود است
 بر آدمی زان میان مقصود است و تقطیعش از طبایع فاعلاتن بر هر چه فاعلان
 جود است فاعلان را آدمی را فاعلاتن میان من مفاعله صو و صو فعلان جود
 فعلن قطع را سیغ کنند فاعلان شود چنانکه گذشت بنگار فصل در بیان فاع
 بعضی از بحر گذشته بدانکه شش بحر که سرخ و شرج و حنیف و مضارع و مقضب
 و محجث اند و قی که مدس الاخر باشد یعنی هر یک از آنها شش رکن باشد
 از یک دایره بیرون می آیند چرا که مستفعلن مستفعلن مفعولات را که بحر سرخ است
 بر خط دایره نویسی و در مستفعلن دوم آغاز کنی و مستفعلن اول تمام سازی و گوئی
 مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر سرخ باشد و اگر از فعلن مستفعلن دوم آغاز
 و بر سر او تمام سازی و گوئی که فعلن مفعولات مستفعلن مس بر وزن فاعلاتن
 مستفعلن فاعلاتن شود که بحر حنیف است و اگر از فعلن مستفعلن دوم آغاز کنی و بر
 مستفعلن او تمام سازی و گوئی که فعلن مفعولات مستفعلن مستفعلن مفاعله
 فاعلاتن مفاعله عین شود که بحر مضارع است و اگر از مفعولات آغاز کنی و بر
 دوم تمام سازی و گوئی که مفعولات مستفعلن بحر مقضب باشد و اگر از
 مفعولات آغاز کنی و بر سر تمام سازی و گوئی که مفعولات مستفعلن مس فعلن است
 بر وزن مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن شود که بحر محجث است و ازین بیان ظاهر
 شد که قفع که در مستفعلن بحر حنیف و بحر محجث است عوض لاث است که در مفعولات
 است پس ازین و در مفعولات باقی بچنین ظاهر شد که فاعله که در فاعلاتن بحر مضارع است عوض لاث

لات است پس انیز قوت بمفروق باشد صورت دایره نیست صورت دایره
برستد دایره محیط یکدیگر که شش بخین برابر باشد گذشت شد تا آسان گردد سهم آن را بر یک
و فهم آن بر طایفه منته و الله اعلم بالصواب و نیز شش بر طایفه



فیکر

صفورت وایره



و این دایره را شنبه گویند کسیر یا از آنجهت که بعضی ارکان بحر را و شنبه اند بیکدیگر
 چرا که مستفعلن که در بحر خفیف است و بحر محبت است مرکب است از دو مفروق و
 دو شنبه و مستفعلن که در بحر دیگر است مرکب است از دو شنبه و دو مجموع و همچنین
 فاع لاتن که بحر مضاع است مرکب است از دو مفروق و دو سبب خفیف و فاع لاتن
 که در غیر اوست مرکب است از دو شنبه و دو مجموع و بعضی این دایره را و تدانامیه
 بجهت آنکه از دو مفروق واقع نیست مگر در همین دایره بحر مشا کل مکفوف مقصور
 فاعلات مفاعیل مفاعیل و دوبار مشا لش یار غم شده ام و شنب و بحر
 به زان سبب که نشد روز محن و در به قطعیش یار غمش فاعلات و ام و شنب
 مفاعیل و بحر مفاعیل را سبک فاعلات نشد روز مفاعیل محن دور
 مفاعیل و اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و دوبار اما
 چون فاعلاتن و مفاعیلن را کف کنند فاعلات و مفاعیل شود ضم آخر و و
 چنانکه گذشت بکار و چون مفاعیل را قصر کنند مفاعیل شود بسکون لام
 چنانکه گذشت در بحر نزع و این بحر از آن جهت مشا کل گویند که مشا به و سون
 بحر قریب و در ارکان چرا که الفاظ هر دو یکی است و اختلاف با نیست که اینجا
 فاعلاتن مقدم است بر هر دو مفاعیل و در بحر قریب موخر است از هر دو مشا کل
 در لغت مشا بهته است و موافق و این بحر نیز از بحر سخت است بحر تقارب
 مشن بنام این بحر و از آن ثبت بتقارب گویند که او تا و اسباب او بهم نزدیکان
 چرا که هر دوی را سببی در پی است و تقارب و لغت بیکدیگر نزدیک شدن است
 و بعضی گفته اند که این بحر را از آنجهت متقارب گویند که او تا و او بیکدیگر نزدیک اند
 چرا که در میان هر دو نزدیک سبب خفیف است و اصل این بحر مشا با رفون است

بعضی هم در شنبه با نقطه و کسیر ۱۱ مینو

بعضی هم در شنبه با نقطه و کسیر ۱۱ مینو

است مثلث **س** اگر سه رومن در چنین جای گیرند و عیب باشد از سه و بالا بگیرند
 تقطیعش اگر سه فعلون و سن در فعلون چنین جای فعلون بگیرد فعلون مده باقی تقطیع
 ازین قیاس دان متقارب شش مقصود فعلون فعلون فعلون فعلون فعلون فعلون فعلون فعلون
 مولف گوید **س** مرا گشت آن همه چو چرخان نمودند هر گم بنزد و از نیم بود ما
 تقطیعش مرا گشت فعلون تا همه فعلون چه چرخان نمود فعلون باقی تقطیع را ازین
 قیاس دان چون فعلون را قصه کنند یعنی حرف ساکن سبب او را که فون است بنزد
 و حرف سحر که آن سبب که لام است ساکن را از فعلون شود و اینجا عرض و ضربه
 مقصود است و باقی ارکان سالم متقارب شش مخدوف فعلون فعلون فعلون فعلون
 فعل و دوبار مثلث مولف گوید **س** چو آیم بگویت مکن عیب من **س** که بیایم
 درین آمدن **س** تقطیع چو آیم فعلون بگویت فعلون مکن عی فعلون مکن فعل **س** باقی
 تقطیع ازین قیاس چون فعلون را حذف کنند یعنی نسبت آخر او را که ن است
 بنزد از فعلون بماند فعل بجای آن بنهند که مستعمل است و اینجا عرض و ضربه و ضربه
 است و باقی ارکان سالم هر جا که تفاوت نباشد میان این دو وزن یکبار
 برکن آخر یکی فعلون شود و برکن آخر دیگری فعلی و از اجتماع این دو وزن بیت
 ناموزون نشود و متقارب شش ثلث فعلون فعلون فعلون فعلون فعلون فعلون فعلون
 جانی شوخ جهانی **س** بی اعتقادی نامهربانی تقطیعش الا شو فعلان بجانی
 فعلان شوخی فعلان جهانی فعلون **س** بی باقی تقطیع ازین بر قیاس دان ثلث در
 رخنه شدن بود و در صفا انداختن فاعل فعلون است فعلان همانند فعلان بجانی
 آن بنهند بهر اقتادان فاعل آن کن را که ثلث در دو به نسبت ثلث گویند و چون فعلان
 از فعلون بگیرند ثلث گویند و اینجا چهار کن ثلث است چهار کن سالم استقامت پیچمن

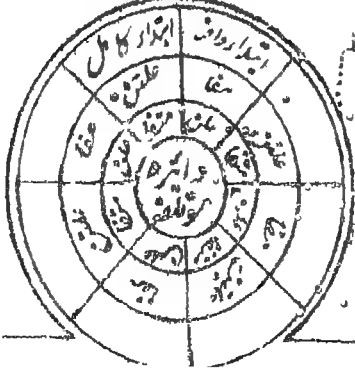
مده باقی تقطیع را ازین قیاس دان

هشت بار مثالش **ه** چو رخت نبود گل تابخ ارم به چو قوت نبود قدس
 چمن تقطعش چو رخت فعل بنو فعلن گلبا فعلن غ ارم فعلن یا قی زینک
 میدان و یگر چون فاعلن رخصن کند فعلن بهاز یکسر عین اینجا همدا رکان چون
 اند متدار که مشن مقطوع فعلن بسکون عین هشت بار مثالش **ه** هر دم
 پیشت وارم زاری **ه** که غم تا کی زارم واری **ه** تقطیع هر دم فعلن پیشت فعلن
 دارم فعلن زاری فعلن **ه** باقی زینان میدان و یگر چون فاعلن را قطع کند یعنی
 و در مجموع او که علن است حرف ساکن را بنید از ذکر نویست و مستحرک پیش از اول
 که لام است سازند فاعل شود فعلن که لفظ با تنوین است بجای آن بنهند و اینجا
 ابرکان را مقطوع اندواین بحر اسوت الناقوس نیز گویند و از جابر انصاری نقل
 گوید ایست که گفت در راه شام با حضرت امیر المومنین و امام المقتدر علی ابن ابی
 طالب کرم الله وجهه بودم و بر دیری می گذشتم ترسائی ناقوس می نواخت چون
 آنحضرت آواز ناقوس شنیدند فرمودند که ناقوس چنین میگوید و پندیت در شان
 انسانی دنیا خواندند و اول ابیات ایست **ه** حقا حقا حقا حقا صدقا صدقا
 صدقا صدقا صدقا **ه** پس معلوم شد که صورت ناقوس مشابه متدار که مقطوع
 است متدار که مشن مجنون مقطوع فاعلن فعلن چهار بار مثالش **ه** سنبلیله
 بر سمن مزن **ه** لشکر حبش بر خنن مزن **ه** تقطیع سنبلی فاعلن سنبلی بر سمن فاعلن
 مزن فعلن **ه** لشکری فاعلن حبش فعلن بر خنن فاعلن مزن فعلن **ه** چون فاعلن
 ضبن و قطع کند فعل شود یکسر عین بجای آن بنهند و اینجا تخت فخت
 متدار که سدس اگر سالا الابر باشد وزن او فاعلن بود و شش بار و اگر مخبون الابر
 باشد فعلن شود و شش بار و اگر مخبون مقطوع الابر باشد فعلن بود و شش بار و فصل

ورفت دراز را گویند و این بحر دراز ترین بحریای مشرق است چرا که یک بیت اول
 و هشت حرف است و هیچ بحر دیگر بدین درجه نرسد و بیانش اینست که خلیل این احمد
 هر یک از این بازده بحر را که هفت و شش و پنج و چهار و سه و دو و یک و صفر و منفی و مثبت
 و سلب و جیف و وافر و کامل است بر شش رکن سیاهی وضع کرده است که چهل
 و دسرت باشند و بحر مقدار بر هشت رکن نهاسی وضع کرده است که چهل حرف است
 و اگر چه بحر دیگر در بحر سید را نیز چهار رکن سیاهی و چهار رکن نهاسی که چهل و هشت حرف
 باشند وضع کرده است اما بحر دیگر در بحر عرب البته جزوی آید و جزوی می را گویند
 که عرض و ضرب او نیستند چنانکه گذشت در بحر مقتضب پس در بحر سید پس
 و بسط اگر جزوی آید پس شود و اگر نه پس آید البته عرض و ضرب او بخون می آید پس
 چون چنین ابر عرض و ضرب او و حرف نیستند چهل و شش حرف ماند و بعضی
 گفته اند این بحر را از آن جهت طویل گویند که جزوی آید و هرگز از هشت رکن کمتر نیست
 بخلاف بحر دیگر و بعضی گفته اند که طویل از آن گویند این بحر را که در کان او اتحاد
 مقتضی بر سیاه و دو طویل است نسبت بسبب این این بحر فعولن مفاعیلن است
 چهار بار نشانش **س** د ل ا ر ا م م ا ب ا ر گ ب عده و ف ا ف و د ی م د ی نوعی بدی کا خ ت س ل م ا ب و د
 م ف ق ط ی ع د ل ا ر ا ف و ل ن م ا ر ا ک ر م ف ا ع ی ل ن ی و ع د ه ف و ل ن و ف ا ب و د ی م ف ا ع ی ل ن ی نوعی
 ف و ل ن بدی کا ر م ف ا ع ی ل ن ت س ل ی ف و ل ن ی ا ب و د ی م ف ا ع ی ل ن و بعضی عکس طویل را
 یعنی م ف ا ع ی ل ن ف و ل ن را چهار بار بحر بعضی م ف ا ب و د ی طویل نامیده اند بحر دیگر در بحر سید
 این بحر را از آن جهت بدی گویند که در لغت کنندان است و این بحر را از طویل کشیده اند
 و بیرون آورده چنانکه از دایره معلوم خواهد شد و بعضی گفته اند که این بحر را از آن جهت
 بدی گویند که دو سبب در دو طرف از کان سیاه آید و کشیده شده است ف ا و ر ا و ل ن

این بحر را از آن جهت بدی گویند که در لغت کنندان است و این بحر را از طویل کشیده اند و بیرون آورده چنانکه از دایره معلوم خواهد شد و بعضی گفته اند که این بحر را از آن جهت بدی گویند که دو سبب در دو طرف از کان سیاه آید و کشیده شده است ف ا و ر ا و ل ن

کسی که میگوید چشمتما مفاصل علقن کسی مفاصل علقن چشمتما مفاصل علقن نمی تواند
 مفاصل علقن به همین قیاس باقی دوان بحر کامل صغر سالم و این بحر را از آن جهت
 کامل گویند که چنانکه در وایره وضع کرده اند چنان تمام آمده است و کامل در
 تمامی است و بعضی گفته اند که چون حرکات این بحر بسیار بوده و او را کامل گفتند
 پس اگر یک بیت تمام او شمل است بر چهل متحرکه و اگر چه اصل بحر وافر بیشتر است
 بر چهل متحرکه تا او تمام متصل نیست و بعضی گفته اند که این بحر را از آن جهت کامل
 گویند که ضرب او بر نه و جوی آورد ضرب پنج بحر دیگر این مقدار نیست و اصل این بحر
 متفاصل است هشت بار متوالی سه نه و شش ز سر هم چنانگی بدلیل بسوی دایره
 روده نه و دقای او بر دو صد چهار زول جفاکش مار و تقطیع نه و شش متفاصل علقن
 محبها کسی متفاصل علقن بدلیل سه متفاصل علقن یو فار و متفاصل علقن به همین قیاس
 این دیگر فصل در میان ملک دو بحر گذشته بدانکه بحر وافر و بحر کامل از یک دایره
 بزرگتری می آیند چرا که چون چهار مفاصل علقن را بر خط دایره نویسی و از آنها آغاز کنی پس
 علقن تمام سازی و گویی مفاصل علقن مفاصل علقن مفاصل علقن مفاصل علقن و زان بحر وافر
 شود و اگر نه علقن آغاز کنی و بر مفاصل سازی گویی که علقن مفاصل علقن مفاصل علقن مفاصل
 نه تا برین چهار متفاصل علقن شود که بحر کامل است و صورت وایره اینست



این مفاصل علقن
 مع الاصل و
 سبب اینست
 که این بحر را
 از آن جهت
 کامل گویند
 که چنانکه
 در وایره
 وضع کرده
 اند چنان
 تمام آمده
 است و کامل
 در تمامی
 است و بعضی
 گفته اند
 که چون
 حرکات این
 بحر بسیار
 بوده و او
 را کامل
 گفتند
 پس اگر
 یک بیت
 تمام او
 شمل است
 بر چهل
 متحرکه
 و اگر چه
 اصل بحر
 وافر
 بیشتر
 است بر
 چهل
 متحرکه
 تا او
 تمام
 متصل
 نیست
 و بعضی
 گفته
 اند
 که
 این
 بحر
 را
 از
 آن
 جهت
 کامل
 گویند
 که
 ضرب
 او
 بر
 نه
 و
 جوی
 آورد
 ضرب
 پنج
 بحر
 دیگر
 این
 مقدار
 نیست
 و
 اصل
 این
 بحر
 متفاصل
 است
 هشت
 بار
 متوالی
 سه
 نه
 و
 شش
 ز
 سر
 هم
 چنانگی
 بدلیل
 بسوی
 دایره
 روده
 نه
 و
 دقای
 او
 بر
 دو
 صد
 چهار
 زول
 جفاکش
 مار
 و
 تقطیع
 نه
 و
 شش
 متفاصل
 علقن
 محبها
 کسی
 متفاصل
 علقن
 بدلیل
 سه
 متفاصل
 علقن
 یو
 فار
 و
 متفاصل
 علقن
 به
 همین
 قیاس
 این
 دیگر
 فصل
 در
 میان
 ملک
 دو
 بحر
 گذشته
 بدانکه
 بحر
 وافر
 و
 بحر
 کامل
 از
 یک
 دایره
 بزرگتری
 می
 آیند
 چرا
 که
 چون
 چهار
 مفاصل
 علقن
 را
 بر
 خط
 دایره
 نویسی
 و
 از
 آنها
 آغاز
 کنی
 پس
 علقن
 تمام
 سازی
 و
 گویی
 مفاصل
 علقن
 مفاصل
 علقن
 مفاصل
 علقن
 مفاصل
 علقن
 و
 زان
 بحر
 وافر
 شود
 و
 اگر
 نه
 علقن
 آغاز
 کنی
 و
 بر
 مفاصل
 سازی
 گویی
 که
 علقن
 مفاصل
 علقن
 مفاصل
 علقن
 مفاصل
 علقن
 مفاصل
 علقن
 نه
 تا
 برین
 چهار
 متفاصل
 علقن
 شود
 که
 بحر
 کامل
 است
 و
 صورت
 وایره
 اینست

و این دایره را متعلقه گویند بکسر لام اندر بخت که اگر کان بحر این دایره را بهم الفت و
 مناسبت است با بعضی که چهار سیاهی اندر کتب از تو مجموع و فاصله صغری و بعضی
 این دایره را متعلقه نامیده اند و معنی استلاف و اتفاق بهم نزدیک است و معلوم
 باشد که این پنج دایره که درین رساله آورده شد دایره است که خلیل ابن احمد
 وضع آن کرده است و نام نهاده و پانزده بحر اسل استخراج کرده تا دایره اول
 جمله است که برش رکن نهاده است بخت آنکه بحر این دایره را مبدس الاجزا
 وضع کرده است بختی که گذشت در وجه تسمیه بحر طویل فصل در بیان اوزان
 رباعی بدانکه وزن رباعی که آزاد و مبتدی و ترانه نیز گویند از بحر پنج بیرون می آید
 و از بحر چهارم جدا کرده اند و برست و چهار نوع آورده و مجموع این بیت و چهار وزن
 از ده لفظ مرکب است یکی مفاعیلن سالم از بحر سالم از تکرار آن حاصل میشود و بخت
 گذشت و دوم مفعول اخر چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را آخر بکنند مفعول
 شود و ضمیر لام بشود مفاعیلن مقبوض چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را قبض
 مفاعیلن بماند چهارم مفاعیلن مقبوض چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را کف
 کنند مفاعیلن بماند و ضمیر لام بشود مفاعیلن مقبوض و هم در اصطلاح اجتماع حذف و قصه
 در مفاعیلن چون حذف لن او بقیده و قصه را میقتد و عین ساکن شود و عین
 بماند فاعول بجای آن بپند بخت افتاد و لام و آن رکن را که هم در و و اقبست
 اتم گویند و هم در لغت و زبان پیش شکستن است چون فاعول را از بحر مفاعیلن
 بگیرند اتم گویند و هم ششم فعل است مجزیه و موجب در لغت خصمی که است
 و در اصطلاح انداختن هر دو سبب مفاعیلن است مفاعیلن فعل بجای آن
 نهاده بخت افتاد و عین و لام و آن رکن را که سبب در و واقع است

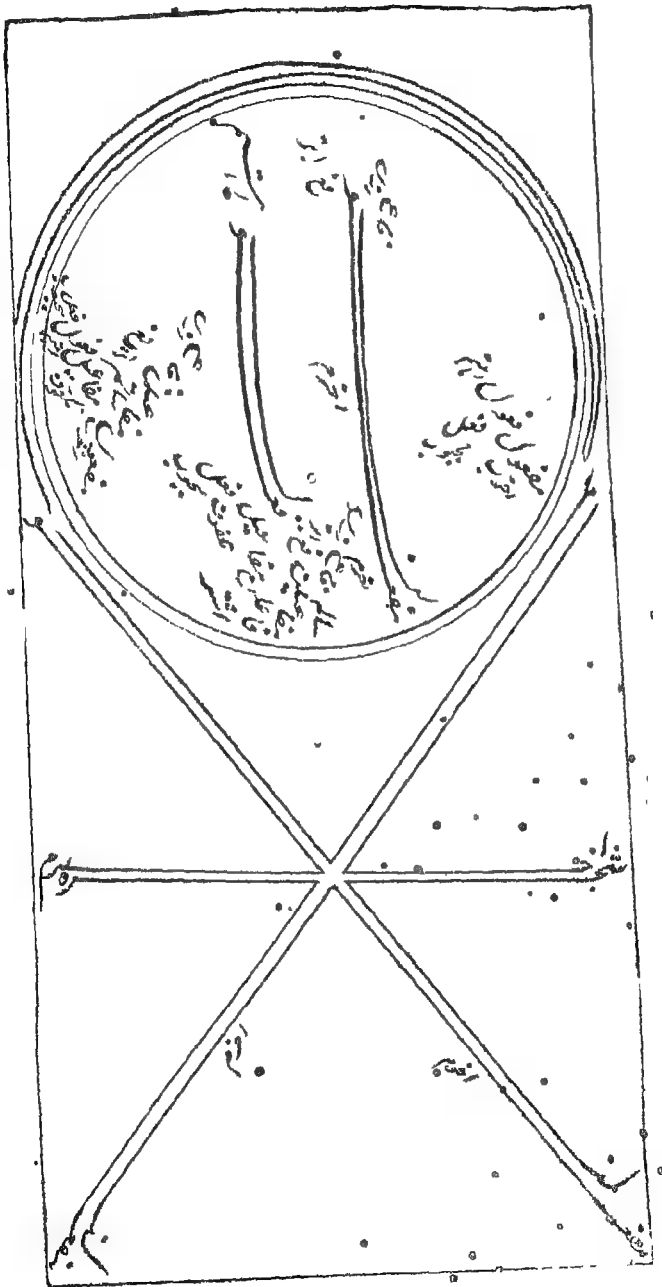
و این دایره را متعلقه گویند بکسر لام اندر بخت که اگر کان بحر این دایره را بهم الفت و مناسبت است با بعضی که چهار سیاهی اندر کتب از تو مجموع و فاصله صغری و بعضی این دایره را متعلقه نامیده اند و معنی استلاف و اتفاق بهم نزدیک است و معلوم باشد که این پنج دایره که درین رساله آورده شد دایره است که خلیل ابن احمد وضع آن کرده است و نام نهاده و پانزده بحر اسل استخراج کرده تا دایره اول جمله است که برش رکن نهاده است بختی که گذشت در وجه تسمیه بحر طویل فصل در بیان اوزان رباعی بدانکه وزن رباعی که آزاد و مبتدی و ترانه نیز گویند از بحر پنج بیرون می آید و از بحر چهارم جدا کرده اند و برست و چهار نوع آورده و مجموع این بیت و چهار وزن از ده لفظ مرکب است یکی مفاعیلن سالم از بحر سالم از تکرار آن حاصل میشود و بخت گذشت و دوم مفعول اخر چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را آخر بکنند مفعول شود و ضمیر لام بشود مفاعیلن مقبوض چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را قبض مفاعیلن بماند چهارم مفاعیلن مقبوض چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیلن بماند و ضمیر لام بشود مفاعیلن مقبوض و هم در اصطلاح اجتماع حذف و قصه در مفاعیلن چون حذف لن او بقیده و قصه را میقتد و عین ساکن شود و عین بماند فاعول بجای آن بپند بخت افتاد و لام و آن رکن را که هم در و و اقبست اتم گویند و هم در لغت و زبان پیش شکستن است چون فاعول را از بحر مفاعیلن بگیرند اتم گویند و هم ششم فعل است مجزیه و موجب در لغت خصمی که است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب مفاعیلن است مفاعیلن فعل بجای آن نهاده بخت افتاد و عین و لام و آن رکن را که سبب در و واقع است

محبوب گویند و چون فعل را از مفاعیلین بگیرند محبوب گویند هفتم فاعل زال
 و زال در لغت گوشت را آن زن است و در اصطلاح اجتماع هفتم و خرم
 است و چون از مفاعیلین هفتم بگیرند خرم فاعل بانند چون فاعل را از مفاعیلین
 بگیرند زال گویند هشتم فع است برتر بر لغت و بنا بر بردن و در اصطلاح
 اجتماع جب خرم است و چون از مفاعیلین هفتم بگیرند خرم فاعل بانند فع بجای
 آن بنهند که در حرف اول میزن است و چون فع را از مفاعیلین بگیرند برتر گویند
 نهم مفعولن اخرم چنانکه در النقی چون مفاعیلین را خرم کنند مفعولن شود و هفتم فاعلن
 اشتر چنانکه و النقی که چون مفاعیلین را اشتر کنند فاعلن بانند و از برای صیغه
 این اوزان خواججه حسن قطان که از اینک خراسان بوده است
 دو شجره ساخته یکی را شجره اخری گویند و دیگر را شجره اخرم
 اما شجره اخری آنست که رکن اول او مفعول بود
 و شجره اخرم آنکه رکن اول او مفعولن بود
 و شجره اخری بر دو اوزده نوع می آید
 و صورتش این است

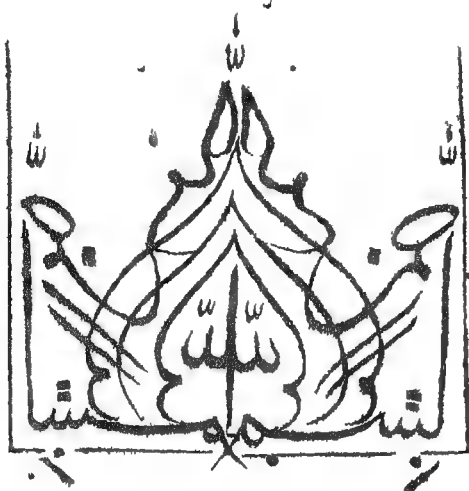


بنی بر این فاعل اول ۱۲ است

بنی بر یک لغت و سکون تا بداند نظر خواننده بر این فاعل ۱۲ شود



د از اجتماع این دوازده وزن نیز با یکدیگر رباعی ناموزون نشود و بعضی گفته
 اند که اوزان شجره اخرب را با وزن شجره اخرم جمع کردن نیکو نیست مثلاً دوزخ
 از شجره اخرب در تاج نوشتن رساله سیفنی چه رساله توشقی و لکشی
 بهر کس که بدید شد دل و جانیش خوش و اهل دل از چو فیضها می یابند
 به نبویس که هست فیضها تار کشش به تقطیعش سیفنی بهج مفعول رسائی
 به معانی نوشتی دل مفاعیلن کشش به بهر کس که مفعول بدید شد مفاعیلن
 دل و جانیش مفاعیلن نشش به و املی و مفعول از چو فیض مفاعیلن ضمها به
 مفاعیلن بند قاع به نبویس مفعول که هست فی مفاعیلن ضمها تار کشش
 به مفاعیلن نشش به و بعضی گفته اند که اوزان رباعی بده هزار می رسد
 د از آنجمله نیست که مفعول مفاعیلن فاعیلن و این مثال
 آورده که به العاشق نمی هوا که سایه سا بهر تقطیعش
 العاشق مفعول قفی هوا مفاعیلن کسایه فاعیلن سا بهر
 فاعیلن و شک نیست که این مصراع چنین
 تقطیع می توان کرد که العاشق مفعول
 قفی هوا مفاعیلن کسایه فاعیلن
 هر فرع و تعلی الله علی خیر
 خلقة محمد
 ال و اصحابه
 جمیع نقط
 تمت



<p>مطرز عالم این حبیب عذرا حسام کوست بر آورده نام از شعر نونه از فنون عروض کرد انا صبح شعر فاسد از و شده سدا صبح راز سقیم و صواب از خطا بشرط قافیه و قصه قایل دانا ازین چهار یکی اگر بکاست نیست را یگان یگان تو گویم اگر کنی اصفا شش و گز سباعی نموده ام املا چو فاعلاتن و مستعلن و گز شفا بناد شعر نبود است بر بدین اشیا</p>	<p>مطرز رسم این قصیده عشر حسن که دوست بخش کلام نام آور به نظر ناز و طرز غریب شکل عجیب عروض چیست ترا زوی بشر تا دانی عروض هر که بداند چگونه بنویسم هر آن کلام که موزون و معنوی باشد چرا و قید درین حد نگاه باید داشت اسون بمرکز افق میل شعر بوقت شتر نخاستن چو فنون و فاعلن آید شمال آن چو مفعیلن و فاعلن علن نگوی پس آنکه نگوی مفعولات</p>
---	--

و اگر تو حاصل افعال را سوال کنی
 سبب بیار و تدفای صله آخر آن
 سبب خفیت بود چون کم و در چو کله
 و تدفای باشد مقدون دیگران مقدون
 و اگر تدفای صله پر سی بیان آن سهل است
 مثال صغری دانی که چیست چون کسم
 ضرر و ششمت و شمه است و عرض ^{بیشتر}
 کنون بیان بخور و دایرت گویم
 بخور جمله بنزد غلیل پانزده است
 طویل دان و تدید و ضبط پس و نسر
 سیرج منسرح و تخیف و مقتضیت
 ز پنج دایره مستخرج اند این اوزان
 و اگر چو چنجه است و یقین چو شسته
 و اگر بدانکه بود بیت در لغت خرگاه
 چو اسم دایره دانسته شد به دیگر
 چو بیت خمیه بود خمیه را رسن باید
 بوسط باشد و در وسط مصرعی باشد
 ز پشت حرف و شش و با چهار یکیش
 چو صد ز شود و عرض و چو ابتدا و ضرب
 اگر دور کن بود نام او بود مسطور

که از چه باشد و چند است و چون کنند بنا
 مثال هر سه بگویم که چون بود بشما
 چو هر دو را پیش سی بیاد و در باره
 چنانکه گیر و مهمل یا چنانکه خیر و بیاض
 یکی چه باشد صغری و دیگری کسری
 مثال کبری ششینی در آخر نمش افزا
 بخور با پزده و پنج دایره محسدا
 بوفی قول غلیل آن سر آمد بلغا
 بنفیر محبت کان خود نبود در سدا
 چو کامل و هرج است و در جز ریل ملا
 مضارع آمد و محبت تقارب یا اما
 نخست موله گیر و دیگر احتضار
 و اگر چو مختلف متفق و بی با
 زمونی ساخته باز پلاس در محصل
 ترا اختراع عجم یک یک کنم املا
 سبب و تدفای از آنجا که گفته شد از آنجا
 چنانکه آن دو که بر و بر می نهند فوا
 ازین زیاده و کم کس نیافت است
 لقب نهادن از چهار شعر را عسدا
 و اگر سه باشد مستهور گوید شش و دنا

<p>که مظهر راست رعایت نه هر کتابت را بکاه قطع لغو ایضا کن و بکن ابقا درین حروف باید تا ملی پسرا چون قطع دوست که آید برین قصیده و در حرف گیرگی را چنانکه در آما غزل چه باشد وصل بتان خوبیا رویت لفظ نگیزد بعد قافیه ها که خود نهایت بیت است اول و اول که صد زبان شوی اندر دوحای مویانا</p>	<p>بکن بحسب کتابت تو حرف را قطع حروف عرض و هر دمی که آن نامی را چنانکه رفت و گرفت و که چو دوست و گرد بانه دو ساکن بجای یک حرکت اگر تنون و نمد دو یا سه شود شد قصیده به بیت فنیله بمعنی مقصود ترانه است رباعی و قطعه بنی چند روی چه باشد و اگر لفظ آفرین فی شکر نگار و قلم اینجا رسیده وقت آمد</p>
<p>گفت که هر سال وی اندیشه با کن مقول فاعلات سفیاعیل فاعلان ۱۲</p>	<p>چون سال الفبا بحسب حروف و پس بکن بر کن های مضارع الف بخون</p>
<p>۱۳</p>	<p>۱۴</p>
<p>باز پرسیده رحیم احوال طبع فاعلات فاعلات سال طبع</p>	<p>چون عروض سنی در آمد به طبع گفت ما بلغ از لب خود بر طبع</p>
<p>قطع شایع از کلام طبع یکای زمان و عصر و اوان محمد عنایت الله خان قس مستاجر که شکی هم حرف پر عورتان عودن فی فی سحر توبی سرختم جمعی نفا عودن سنی چپی یلا عدد کوا و سکی چینی بزان کلام قس بخون</p>	<p>ولا عودن سنی فی عروض سنی فی طبع سبوی سنی کمال محو چای تاریخ طبع سنی ای فی سنی فانیس عروض سنی سال تاریخ</p>
<p>بسم</p>	

سلسله نظم شاعران نامی *	از شروع عنصری تا جامی
کرد و سحر از برای خاض و عام *	دو زبان فارسی با ساسانی
شنیدم که در درگاهای کهن	سند و عنصری با دشاہ سخن
چو ناگاه بگذشت دور عنصری	بفرودسی آمد سخن گستر
چو فرودسی آورد سر در کفن *	سجافانی آمد بساط سخن
چو خاقانی از در فانی گذشت	نظامی یکلب سخن شاه گشت
نظامی چو جام اجل در کشید	سهرچهره دانش بر سعدی رسید
چو اورنگ سعدی فرو شد ز کار *	سخن گشته برون خست و نثار
در اینجا چو فوئیت بجای رسید	ز جامی سخن را نامی رسید

تیرا که مشرقی حسن افروزی عالی	نظم شاعران نامی تصنیف ولی متوطن و کن
ریاضی فم گلشن طبع و انا دل علی غزل	تین جامی جبین فرودسی ابو بلالی
گله بین فیضی و قدسی شربت ملا الو شیدا	زبان تیری نصیحتی بی سخن تیرا بلالی
نوی ای خسرو و شهنشیر و ضایع شکست	کمال بدر دل ایلی و اکسیر سخن غزل بلالی
ولی تجربه قدر و کاهای شوخی و مایل	تیرا ابو جمعی سیدل کوثر ایلی و ضایع بلالی
	که هر یک بیت عالی بی و میر و قشایلی بی

مستقول است که در زشی عری بخشد حضرت عالمگیر اورنگ زیب بهادر گشته
حضرت فرمودند که چیزی فی البدیهه گو شاعر از رعیتش ای همه فراموش کرد و در سخن
نظرش برد ریخته خبر که در زینب اور آن نشسته بود و قیاد این ریه مصرعه فی البدیهه

ما زینبی دیدم اندر عنصر	میهن جبینی عشته سنه سی طرف
میلاید باید ز بهر دیدنش *	شاعر عرض نمود که مصرعه چهارم

